

بگوشک کهنه یعنی شک کنه مدقون با نفع بر خاک کرده شده مدق یعنی بختی و تشدید فاف و بجزیم و فتح دوم و تشدید فاف با کوب
و فتح کعب و غیره مدق با کوب و تشدید فاف با کوب و با و ن دست و هر چه بدان چیزی رسانیده شود مدک بجزیم و فتح
دوم مردی قوی که زمین را سخت پایمال کند مدل با کسر مردانک گوشت و خوار اندام و لاغری و مرد بک تن و ذیالی می نرسد
است مدلال یعنی یکم و دوم و سوم مشدد و لیل کرده شده مدلول با نفع ماه نمودن معقول یعنی مصدر است مدماک
با کوب نیاید دیوار بید مد نفع هر دو میم جوی آب در سن مدک با کسر چوبیکه بدان مان ما پهن کنند و آنرا در بند پخته گویند مد
موم با نفع سرخ و خوری خون آلوده شده و کران بار کرده شده و درنگ کرده شده مدکن با نفع ایشان و نفع و فتح و ال
جمع مدینه یعنی شهر مدلف یعنی سیم و سکون دال غیر منقطه و نفع و کسوفون اگر نزدیک مرگ شده باشد از مفارقت محبوب بگریز
شدن آفتاب بغروب مدک با نفعین و سکون و با کاف عجمی کلید چوبین و دندان کلید و تیرا قفل سلمان گوید نیزه شاه بهر جا
که رود بخاید همان نیزه مگر بر در فتح است مدک مدنی با نفع آنکه غنوب بدین باشد و نیز اشارت از جناب حضرت رسالت
پناه رسول صلعم مدور یعنی یکم و فتح دوم و سوم مشدد و در داده شده مدوک با کسر سخی که بان چیزی را ساینده مدول
یعنی یکم و فتح دوم و سوم مشدد و گنوج اطلس است که نام آن مدول مشهور است مدون با نفع همیشه برون بر جاده
با نفع چنانچه خالیه و بدیع یعنی در نازی نیز آمده مد موس حیران کرده شده مدهون با نفع زمین که اندک تر بشود از باران
و پوست دباخت کرده شده اسدی گوید صدوست گردون همه تنگ ترک دو چندین هر از مدهون کرک ظاهر بدیع
اصل عربست یعنی آنچه او بر روغن پرورده شده است مدسی یعنی خاتین خاتین و نهایت و با نفع کار و جمع مدید و با نفع تشدید
و عوی کرده شده و از زود داشته شده مدیان با کسر یار قرض کنند مدید با نفع کشیده شده و در ذیال و نام عربست
از بحر اشعار عوض و نام موعنی است نزدیک که اسطی و کیا است مدیر با نفع دور دهند مدین یعنی یکم و کسر دو و تشدید
قرض داری خواهد کرده شده و نفع میم و یاد هیت که در آن حضرت شعیب پیوند مدیته السلام کوفه را گویند که دار الملک
عراق و عربست مدینه با نفع شهر و کثیر و قیل شارستان یعنی کوشک و نیز قبه بزرگ که اطرافش با کلبین بود و قبه حرا که گویند
و نام جای رحمت رسول و اصحاب علیه و علیهم الصلوٰة و السلام است مدیون یعنی یکم و فتح سوم قرض دار مدید با نفع کار
مد با نفع ابتداء زمان و با نفع در فارسی صاحب و خداوند و استعجال این مرکب است مداع با کسر و المدذن و مرد پیکانه
را با هم جمع کردن و جای خالی گذاشتن مرایشان را نماندی کنند مذاب با نفع گذاشته شده مدارح با نفع و تشدید
ذال معجزه بجز نگاه نتوان داشت و در و نکوی مدراع با نفع و تشدید در و نکوی و فاکش کننده راز مذاق با نفع و تشدید
ذال منقوطه شراب و شیر آب آمیختن و دوستی خام داشتن و بختی ذال منقوطه چیدین و چیدین گاه و این مشق است از ذال
مذاقته با نفع نزه چیزی چیدین مذاکر با نفع ابراً مذاکره با کسی چیزی یاد کردن مذاکیر با نفع قضیهها جمع
ذکر مذاحم با نفع تشدید میم و ذال منقوطه نکوشها مذاهمب با نفع راهها و بدن معنی جمع مذمت یعنی میم مد مذاب
با نفع و با هر دو ذال منقوطه اگر متر و یا شد میان دو کار مذمان یعنی میم و فتح هر دو ذال منقوطه یعنی متر و میان دو امر
بفحش کننده شدن و بنا شدن معده مدران با کسر بر دو گوشه گان و هر دو شش و بر مدراع یعنی یکم و فتح و کسر سوم با
که مقدار یک ارش نم بر زمین فرورود و نفع یکم و فتح سوم اگر دانش اشراف باشد نسبت به مدراع با نفع باره از خبر معین
و باره پنهان داشتن و شاش انداختن و مشهور شدن مدق با نفع اینچنین دوستی با طبع و عرض مدکار با کسر مرد
و زنی که عید از و پسر حاصل شو گذر کر با نفع و تشدید کاف کسویا و درنده و نفع کاف یاد داده شده و برخلاف مونت
مدکر سماعی با نفع و با کاف مفتوح مشدد یعنی شوهری که مضبوط زن باشد مدل یعنی یکم و کسر دوم و تشدید

لام خوار کننده و نامست از نامهای خوش طعم و یا لکبیر خنده مال و فاش کننده راز و بفتح بیوم و کبیر ذال منقوله مرد خورد چشته اما در صلح
برعکس این گفته است و با لکسر مرد خورد اندام و کم گوشت و بفتح بیوم و کبیر دوم و بفتح بیوم و کبیر اول شدن از راز و بسوه آمدن از سخن
کسی شوهن و خوب شدن پایی و است شدن اعضا مذکرت با بفتح خوار شدن و خواری مذمت یا بفتح بیوم کسی گفتن و کوشش
یعنی سزایش کردن مذموم بضم بیوم و بفتح دوم کبیر شد و انگه دست در فرج شتر زده کند اما بدانند که سکه اش راست یا ماده و بضم بیوم و
فتح بیوم متددینا گوش کرد و گوش و کرد بر کردن مذموم با بفتح سنج چیزی و خون آلوده شده و رنگ شده و کران با کرده کند
و انگه او را بد گفته اند مذنب بضم بیوم و کسر بیوم کناه کننده مذموم انگه او را بد گفته شده مذمیب با بفتح راه و جایی رفتن
و روشن و با بضم ظلا و طلا اندوه شده و با بفتح و تشدید هائی منقوح زرا ندوده شده مذمعی بفتح بیوم و سکون دوم آب سپید
باریک که در وقت ملامته و بوسه یا بخیاں شهوت از قضیب مرد بیرون آید مذموق بشر آینه مذمیل با کسر و دستار و دستار
یعنی دستار خوان همرا بضم و تشدید را بفتح و پدر قبلیه است از نیم و نام دارو نمیت و با بفتح رسن و کلنده و کدشتن و در جایی
با بفتح مد و پنجاه نزد محاسبان فارس مقر بهت چون عدد پنجاه رسد گویند که بخرند و چون بصدر رسد گویند و در مدعی مذموب
خاقانی گوید مراب من حساب العمر چون بخر رسد حساب مرهت مولانا عبد الرحمن جامی گوید مرود پنجاه و چون آمد و در راست
آن در صفا و محلی شاید که گویم مرهت و کبیر است که از برای حسن کلام زیاد کند چنانکه گویند مراد را گفته و مراد دیدم و کاهی اخاذ
معنی هر کند سعدی گوید مراد را رسد کبریا و معنی یعنی بهن او را رسد کبریا و معنی مراد بفتح بیوم و سکون دوم و بفتح منقوح و
مد و مرد و با کسر و المده سینه و مجادله کردن و با بضم و المده کوار شدن طعام و با کسر و القصری بصری و مرته و پهلو زدن ۲
مرامه با بضم پر زدن مرارچه با بضم سو بفتح کردن مرارطه با بضم کبیر که دشمن معتم بودن و بجهاد با کفار انشادن
و اسپستن در راه خدای تعالی برای جهاد مرارچه با کسب یا بر چار یا نهادن مراره زن و با کسر و بجزه آئینه مرارت کلمه
با بفتح شش اندول مرته و مدیت حقیقت یعنی مرتبه صفات و حضرت محمد رسول صلعم که در ظهور داشت نخب و خیال انشا در مرتبه
ستغنی است گان بعد و لاشع معاشات بر این است و دوم مرتبه و احدیست یعنی مرتبه آسمان و آدم معنی که از اسماقم قاضی سین
نیر گویند بیوم مرتبه عالم ارواح مجرد است که در ظهور بر روحی است مرانثال خود را چهارم مرتبه عالم و خیال که در ظهور وجود مرکبات
لطیف است پنجم مرتبه حقیقت اجسام است که در ظهور وجود مرکبات است ششم مرتبه حقیقت انی است که جامع جمیع مراتب است مرارچه با بضم راسخا
تک و قفله مرارچی زود با نام مرارچه با بضم کسی باز داشتن و زن انجانا آوردن بعد از آن که طلاق داده باشد و او با کسی سخن بگوید و بگوید
گفتن مرارح با بفتح نام کتاب است در علم صرف و نیز جایی روح و با کسر شادی مرارحل با بفتح مترها مراد و با بضم خواسته و بد
قبلیه است از زمین و با بفتح کردن کران و عشق نیر گویند مراروما رصحا کی کشید یعنی در تک زاد لانه کشید و زاد لاند
نوعی از بند های آهین که بر پای بنند و آنرا زولانه نیر گویند مراروع با بفتح کردا کرد دهن مرادش کم اندر کند اوقته
یعنی مراد او نادر بدست افتد یعنی کم باشد که مال و نعمت بقدر نعمت او بدست نه او افتد و قبل مراد او در توقف نه افتد یعنی زود
آید مراد و فقه با بضم کسی در پی کسی نشاندن و بر نشاندن بلخ زیاد مرارر با کسر بار با جمع مره و درخت تیغ مراده
با بضم و کردن مرارس با کسر حمار است و با کسی کوشیدن و از کاری بیخ دیدن و درمان و علاج کردن مرارسه
با بضم با کسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن مرارسم با بفتح نشانه مرارصحه با بضم فرزند شتر خوار ابدیه دادن
مرحاه با بضم با هم چرا کردن و نگاه داشتن و کوشش فراداشتن و بکوشه چشم نگریدن و از اینجاست که مسلمانان مر حضرت
رسول صلعم را غنا میکنند یعنی نگاه مارا چون این لفظ دشام بودیان بود حق لغز خوش نیاید فرمان شد که بگویند انظرنا سجا
را غنا مرارع با بفتح جایی غلطیدن چارها مرارعم بضم بیوم و معنی جایی رفتن گاه و بجزرت گاه مرارعم با بضم با کسی

کردن **مراغمه** بافتن و بافتن منقوله جامی قلعیدن خرداسب و جبران در سبت و شنبه سبت و لقب مادر جوهر شاه و کرد در مراغمه
 شود شکر اگر فرزدق او را بدین لقب گفت که دانید **مراغما** بافتن باسی نرمی کردن و اتفاق نمودن و فراهم آمدن و سزاوار
مراغص بافتن مجاری آب در میان **مراغصه** بافتن منقون نزد ما کم بردن **مراغصه** بافتن با کسی همزی کردن و یاری نمودن
مراقت بافتن چشم دارنده و ترسند و بیفتن ناف چشم داشته شده **مراقت** بافتن چیزی را از کسی نمود داشتن و از کسی ترسیدن
مراکتب بافتن جمع مرکب می آید **مراکتب** با کسی سپاس گفتن **مراهم** یا **مراهم** براد **مراهم** باضم نام مردی از طایفه که خط نوشتن
 او در عرب پروان آورد و پشت کلمه بر روی خطی با حجابی پشت فرزند او است و ایشان آل بر امر گویند **مراهم** بافتن دست یار
 رای جمله موضعی است و باضم نیز **مراهم** بافتن نرم شدن و نرمی و حادث کردن بکاری و سخت شدن و نام موضعی است
 و نام مادر شتری است **مراوه** کار برین و کار بران ستادن و کار با برین کار و کار کردن **مراوده** باضم کاری از کسی
 درخواستن و کسی بکاری داشتن **مراوغه** باضم کسی کسی کردن و با کسی بری و روبرو بازی و صیقل گیری کردن **مراهنق**
 باضم کوهی که نزدیک بلوغ رسیده باشد **مراهنق** باضم نزدیک بلوغ رسیدن زن یا مرد **مراهنقه** باضم کسی که
 بستن **مراهنق** با کسی نه سخت او از باشد **مراها** باضم وقتید یا تربیت کرده شده و نیز نام علوانیست و بیفتن یکم و سکون
 دوم منظر منی دیدن گاه **مراها** باضم انشدید میوه ترش که در جلاب اندازند **مراها** با کسی چار پایی که بخورد از چار گاه یا زاید
 و چهار یک قیمت که بهتر شکر زای خود میسازد و اول باران بهاری و شتر که در بهار زاید **مراها** باضم جنبه و خولک بسته
 شده و جای جستن و خواستن **مراهد** بتن گاه چهار پا **مراهد** تنزل بهاری و چهار چار و باضم و فتح و کشید با چهار
 و نام شکلی از وفق اعداد نام چلیب **مراهد** خانه **مراهد** یعنی کعبه شریف **مراهد** بافتن چیزی بسته شده **مراهد** جوی
 که در زیر بار شور کنند و دو کس از بار دارند **مراهد** با کسی **مراهد** وقت و کمال و عقل و بافتن بکار و باضم نام شخصی است و ابو هریرت
 شیطان است **مراها** با کسی **مراهد** در آن بند کنند **مراها** باضم صاحب است و نشاط **مراهد** باضم یکم و فتح نیم
 شد و ترتیب داده شده و بکسر تا ترتیب دهند **مراهد** بافتن پایگاه و ایستاد گاه قدر قیمت و سر کوه و نشانه که در کوه و حرا
 کرده باشد **مراهد** باضم یکم و سکون دوم در یکم کشودن و چار گاه **مراهد** بافتن شیر زنده **مراهد** باضم رشوت ستاننده
مراهد باضم و باضم مقصود پندیده **مراهد** بافتن چار گاه **مراهد** باضم بلند **مراهد** باضم و فتح نامی گاه
 کننده و با کسر استیج و بافتن نژاده و بافتن و کسر فایده بر وجهی کند و گاه بکسر از آن فایده حاصل شود **مراهد** باضم چونید **مراهد**
 بافتن و باضم مردارنگ **مراهد** باضم گناه کننده و شروع کننده **مراهد** باضم شعریه که به بدیها گفته شده و لغتی که
 از معنی بی و بیکریناسب نقل کرده شود **مراهد** یعنی مردارنگ **مراهد** بافتن بالیدن و سودن و چهره آداب گذاشتن **مراهد**
 و نام در آب ترتیب دادن بالیدن لعل الحشت را **مراهد** شعریه که برای مرده گویند و اوصاف او شمارند **مراهد** بافتن چار گاه و چار
 گاه گذاشتن سوره و چیزی را با هم گذاشتن و انداختن ناقص بعد از آن که خون بسته شده **مراهد** و مرج
 انخطیاء نام موضعی است در خراسان و مرج راهب موضعی است بشام و یوم المرج روز جنگ و یعنی پندگام در انکشت و در انکشت
 و در هم شدن آشفته شدن کار و درین ازینجا است **مرج** و در فاسی معنی برز باشد شمس غوری گوید بواسطی داری دوران که چرخ
 سعادت در احوال او کرده **مرج** و زهرش مباداتی **مرج** دل به زهرش خالی شود **مرج** و معنی گشت زار آمده شاعر گوید بواسطی
 شک ما را گرفت و زین **مرج** نام **مرج** و بیا گرفت **مرجان** بافتن مرور بد خورد و یعنی سپهر آمده و ظاهر با معنی فارسی است
 زیرا که ولغت عربی یافته شده و باضم و تشدید و قبل مخفف معروف که در بند انزبوا گویند و آن دو نوع است **مرج** و سفید **مرج**
 سرخ است آنرا در کوه گان ببندند تا از چشم زخم این باشد و اگر صاحب دق ببندد صحت یابد **مرجان** **مرج** بافتن یعنی

لب معشوق و شراب کهنه مرچا در با نفع چرمی که بدان از آب در گذرند و ابابا هم بدان پاره کردن میکند از شدت مرچا ه
 شده مرچل بالکله و یکت مس بزرگ مرچکات با نفع و ضمیم تازی و مسم غشوح بکاف زرد که اخله است که آنرا بتازی حدک
 و بندی سور خوانند مرچو با نفع و تشدید و او امید داشته شده مرچوکل با نفع لنگاری که پایش در دام افتاده باشد
 مرچوم با نفع کشته و نکسار کرده و دشام داده شده مرچون و این اشکاء مرچ بفتحین سخن شادنی و خرمی کردن
 مرچا ص جوبی که بدان جاسه را بکوبند مرچب با نفع فراخ شدن و جای فراخ و فراخی مرچجا با نفع کلیده است که چون کج
 بیاید کوبند مرچا یعنی آبدی جای فراخ را و جای تو فراخ باد بطریق دعای و نیز یعنی خوش باد که می آید مرچل بفتح کیم و
 میوم و باحای حمله معنی منزل مرچله با نفع مثله مرچسته با نفع هرمانی کردن بخش نمودن مرچوم با نفع رحمت کرده شده
 مرچی بفتح کیم و سکون دوم و تخفیف حاد و حمله و بالف معصومه جای تیراندختن مرچ با نفع تالیدن روغن و جران و دست
 و چوب زبرین آتش زنده که نوازند اسفل کوبند و چوب بالا را عطار زنده اعلی مرچسته بفتحین و سکون خا و معجمین دشوم این ضد
 سعد مرچم بفتح معروف کنایه از خاموشی مرچ با نفع پیش و از حد گذشتن و مسوه ترونازه و بضم کیم و سکون دوم
 پریشان و بفتحین بکسایدن و در آب طبابندن و نرم کردن بفتحین و تشدید ال گردانیدن مرچا با نفع بوالمد
 رگبان بکیا و دروی بان و درختان مرچا با لکله رنگ زبرین آبا مرچا شش یعنی شایسته خدمت و متابع
 محصله مرچا و با نفع مدت ماندن قصاب در بچ اسد که فاریان مردوانا مند و بندنی بهادون در آناه کال خوی و حرار
 باشد سعدی گوید شخصی چنان که منظره کز زشتی او خبر خواند کند بغلش لغو با صد مرچا در با قباب مرچا و بضم در بازار ماه
 شمعی نیز نام فرشته است که موکل است بر فصل زمستان و تندر و مصلحتی که در مرداد واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی گوید
 ز پرچه بگام او بیزد و با و به ز مرداد باش از بر بوم شاد مرچا در خانه با نضم و باره موقوف یعنی خانه کنار شطرنج که جو و خانه و میت
 اظلمه تر گویند و بعضی گفته اند خانه از تر که در آن خانه مهره شش در افتد یعنی از آن خانه بیرون شدن نتواند مرچا در آس بالکله شکی که بجا
 اندازند داشته شود که آب در دست باشد و نام مردی مرچا اشک مثل برنگ که گذشت مرچا در آن علوی مفت
 تن بیارات سببه مرچا بفتحین جویان سرکش مرچا با نضم از بی در آمدن و از بی در آورده شده و بضم کیم
 و کبیر سوم از بی در آید مرچا با نضم بیرون گذاشتن تیر از نشانه مرچا کبیر نام شنی است که معان در پنجه و در آخر
 اسفند ماه کنند و درین پنجه در زمان از مردان آرزو نیکه دارند بخوانند و مردان تسلط کنند لهذا از امر دیگران خوانند
 مرد کیران مثله مردم آدمی مردمان جمع آدمی و کاپی جمع نیز اراده کنند چنانکه مشهور است لیکن مردم لفظ صفت نه جمع
 بمقابل آن در عربی انسان است و اراده جمع نیز از آن صیغ است و صورتیکه در بسیاری چشم میبازد مردم زاد و یعنی آدمی زاد
 سیفا سفرنگی گوید اگر چه بدیدر جاده ویر بماند بشرنگ بود زنده نام مردم زاد مردم ستا یعنی مداح برای طبع
 مردم کیبا با نفع و پاکف فارسی کیبا است که بصورت مردم براید و هر که از آن بکند ببرد و غذا بجاخت رسی در میان سگی که
 بنده و مردم آن در آن کیبا استوار کرده ببرد و گوشت بیک نمایند چون سگت بسوی گوشت قصد کند مردم کیبا
 کند شود و سگ ببرد و از سترنگ نیز گویند مردم کیبا مثله مردم سگت با نفع تصفیه مردم و در سگ چشم یعنی آن
 سیاهی اندک که در چشم بصورت مردم میبازد مردم یعنی مردمک چشم و آنرا بتازی انسان العین گویند خاقانی گوید مردم
 مجوز ما در نحوه از جهان که است به ناری و مردمی همه ناری و مردمی چون مردم در چشم کانیات که کور است
 مرد مردم چشم مردمی مردان بضم سیم و کسر ال تاریک و کبیر سیم و فتح ال دوک بود مرچا و در با نفع رد کرده
 شده و باز گردانیده شده مرچا و در با نفع زن طلاق داده شده مرچا و در با نفع کندهای شامی را گویند مرچا در یک

چیزیکه از مرده بازماند میراث نیز گویند و بجناب هر جزو منقطع خوانند هر قدر در سی مثله مرده شک مثل مردانک
که مذکور شد هر دو سی با لکه خوب آبرو که علاج بدست گیرد و کشتی بدان راندند تا بتواند کوبند و در فارسی جو از زدی و مردانگی
سعدی گوید مردیت بیازما و آنکه زن کن هر تر با لفتح یعنی را که مربع ساخته کنار با شین بیک کنند و در آن چیزی بکارند و زمین بسیار کرده
و کاشته شده ضد بوم یعنی زمین کاشته و نام ساخته که در آن خانه و بجز آن نماند تحقیق آفت که حد هر چیز است و بوم زمین کاشته و زراعت
کرده هر تر را یعنی یکم و فتح دوم و کشیدند زای بجه مردم که می که آدمی از و فایده گیرند هر تر آب با لکه نادان و کشتی در از هر تر بیان
برای موقوف زمین در دحا کم و میر میر حده آگویند حکم فردوسی فرماید چو در کابل این داستان فاش کشتی به سوز زبان بر زبیر
فاحش کشت هر تر ابل یعنی رستم هر تر ج با لکه چو سیکه در زیر آنگو رکذارند و درخت زده از زمین بردارند هر تر غنم با و ل غنم
شانی زده و زای منقوطة آتشان باشد و در بعضی از فرنگها یعنی کورستان نیز فرم است حکیم شانی فرماید ای همیشه دل بجز
و از کرده مرتهن به داده بکاره خان خود بدست هر تر به هیچ تنه بی که نا خود چون بود انجام کار به مرغز آید خراسی فعل تو با مرغز
هر تر خان با و ل مفتوح شانی زده و زای منقوطة مفتوح و غین منقوطة با لفتح و نون زده بر وزن کر زمان دوزخ و آگویند که در مقابل
بهشت است و بمنی آتشان هم آمده است و کورستان و جزستان با غیر گفته اند هر تر خه مثله هر تر کون با لفتح و با کاف فادیه
آلت مرد که نیازش آری خوانند هر تر کجوش معرب مرز نکوش که مذکور خواهد شد هر تر نکوش با لفتح و با کاف فارسی و
زای منقوطة نوعی از ریجان باشد که در غایت خوشبختی و سبزی بود زلف و خط را بدو تشبیه دهند شیخ نظامی گفته چو مرز نکوش غنمش
بر دیده دل را چو طره سر بریده هر تر ه نوعی از شیرستانی هر تر س با لفتح مرد بسیار مهارت کننده و تر کردن خرما در آب و خرما
و آنکشت فائیدن کودک و دست بندیل پاک کردن و روش و خوی و بختن رسن و رسن در او بختن از و در فارسی با لفتح نام ۲
آتش پرستی است هر سال با لکه شکر گویند و شتر ماده نرم رفتار هر تر سل با لضم و کسر سوم فرستاده و بفتح بین فرستاده شده و آنچه
شده و بنام سبزی که صاحب کتاب باشد و بضم تین جماعت و نوعی از احادیث که متصل است با شد هر سلات با لضم فرستاد
شده با و فرستگان هر سکه پیوند یعنی زینت دهنده فکرم در سباده حکم از لی در شان پنجاه مبر با رفته و آن سیاهی در کرانه آسمان ۳
هر سی با لضم نایب کرده شده و جای نایب کردن هر تر شس با لفتح خراشیدن و عکافتن پوست بناخن و زنگیکه روی آنرا خرا
باشد هر تر شد با لفتح راه راست مرا شد جمع و کسر سین و ضم میم راه راست نمایند هر تر ص با لفتح خراشیدن و سوراخ کردن
پوست بناخن هر صا و با لکه راهی که در آن اشکار کسی بر زود و فرخ و نام کتاب است هر صمد با لفتح جای نگاهداشت و وضع
چشم داشت و اشطای جزیری و با لکه راه فراخ مر صم جمع هر صم با لضم و تشدید آنچه در طلا و جواهر نشانند و نیز کلامی که قریندوم
موافق اول باشد و وزن بجم و هر چه جدا باشد و تر از وی نگو هر صوص با لفتح بنیاد اسوار و بر آورده شده هر صض با لفتح چادر
و پچار شدن و ست نظر شدن چشم از کثرت نگاه هر صم بفتح میم و صناد ایشان و جای خوردن شراب با لضم و کسر ضا و مجوزن
شیر دهنده هر صعه با لضم شیر دهنده هر صعی با لفتح چادران جمع مر صض و بجز صا و سحر پدید هر صط با لفتح سبزی کردن و بکند
کلمه از صوف و خز و خزان که پوشند و با لضم زهای زود مرد گیش و بضم تین تیری پر و نوعیت از چادر هر صطوب با لفتح رطوبت
ناک و چیزی فریه هر صطی بفتح تین و بالف مکتوبه نوعی از دیدن هر صم با لضم و فتح را مر صیت هر صا لفتح چراگاه هر صم ش
با لفتح و عین مملو نوعیت از کبوتر که در هوا سعلق میزند و حلقه شود هر صعی با لفتح چریدن و چراگاه و گیاه سبز و با لفتح و با عین کسور
نکده شده هر صم با لفتح غلطیدن سوز در علف و خزان و کام گیاه را چریدن و بفتح تین آب دهان و در فارسی با لفتح سبزه که با بنوی
روید حیوانات آن را رغبت چر کند بنندی دوب خوانند و مرغز از زمین مرکب است و نام شهر است و با لضم معرف و آفتاب را
گویند نظامی گوید تو در صبح را شب افروزی روز را مرغ و مرغ را روزی یکی از استادان گوید بود طعمه باز تو مرغ

نه هم چو رایت بود شب فروز مر قباب رو دغانه است که از بهلوی شهر رو میگذرد و آنرا مرود و نیز گویند
 و هیچ آنست که موضعی است در خراسان چون بر کنار آن رود می بگذرد از امر و رود گویند مرغ آوز از فروز یعنی هفتاد و آن مر
 که متصل آن در فصل ناف گذشت مرغ آوز فروز شد مرغ آوقاب عالم یعنی آتش مر قحان شاخ سدره
 ظالم مر قحان عرشه مثل مر قحان فلک مثل بر قحان شاخ سدره مرغ الکمن باضم روح مرغ باغ یعنی
 میل مرغ با م یعنی بلبل و شوزن که با تک گفته نماز است مرغ چرخ یعنی ماهتاب مرغ چمن مثل مرغ باغ مذکور
 مرغ دل یعنی عقل مرغ زبانک باقین موقوف در غنی است که بر شکل زبان بچشک شود و آنرا بتنازی لسان العیضا
 خوانند و بندهی اندر خوانند مرغ غرار عقیبی بافتح و باقین منقوطه یعنی بهشت مرغ زربینی آفتاب و صراحی طلا مرغ زن
 بافتح بجم و چهارم و باقین موقوف کورستان مرغ زرد خوان مثل مرغ باغ مذکور مرغ زیرک سار مرغی را گویند که
 مانند طوطی سخن گوید و سیاه رنگش باشد و آن را سار و سارک و شار نیز خوانند حکیم سدی گوید چون شاخهای خود را مرغ زیرک سار
 پیدا پید کند اندر زمین آمارا مرغ سحر مثل مرغ چمن که نوشته شد مرغ سلیمان یعنی هر چه مرغ شب او
 نام مرغیست که همه شب خود را با پای از شاخ درخت آویزد و حتی حق گوید از مایه قطره خون آنکوی او چکه شیخ ظاهمی گوید نهاده
 نام آن شیرنگ شد نیز پرد عاشق تر از مرغ شب او بز مرغ شب آهنگ مثل مرغ صبح خوان که می آید مرغ شجران
 مثل مرغ صبح خوان همان مرغ چمن یعنی بلبل مرغ طرب مثل مرغ حلیمی یعنی شب پرک از آن جهت گویند که حلیمی
 از خدا خواسته که مرغی سازد بر حسب حکم جانوری از گل ساخت مستعدا فراموش کرد و حق تعالی او را جان بخشید چنانچه پرواز
 آمد از نظر خلق غایب شد و بیفتاد و مرد حق تعالی چنان مرغی را پی مستعدا آفرید تا در عالم پانز مرغ حاکم و آنرا یعنی طوطی مرغ
 گوشت را با نام جانوریت گوشت مرغ میسجی مثل مرغ حلیمی مرغ نامه آور یعنی باصدهد و بدو کبوتر مرغ نامه آور
 مثل خواجده حافظ این مرغ نامه بر که رسید از دیار دوست آورد و مرزبان بطلبشکار دوست مرغخوا باول منوم بجانی زده
 فال بد و نفرین باشد میم فطران یعنی فال بد نظم نموده کرد از فقر و نفرین موالی آفرین کرد و از کین تو مروای معادی مرغ
 حکم سانی یعنی نفرین گفته شاه را گفت مفسدی ز احوال که کند مرغخوا بجان تو زالی مرغ خوب بافتح خواسته شده مرغ
 غول بافتح و با او فارسی پیچیده و موسی زلف و کامل و او از مرغان و نغمه مطربان که هیچ و ناب در آن باشد حکم سانی گوید صد شوق
 جان کسل باشد زلف مرغول غول ل باشد شیخ نظامی نظم نموده بدین بر یکی آسمان کون زره با چو مرغول زنجی کره در گره و بمعنی نشاط طیر
 آمد مرغول که مثل مرغ یا قوت مرغی آفتاب مر قاق و بافتح و المد و اشعاع کشتی در کنار دریا و رفتن گاه جامه ۲
 مرقق بافتح ریج و سگت و بضم سیم و کسر فا آنچه بود و بجهت مرققه با کسرتش مرقق بافتح بلند برده شده و حرکت پیش در آید
 و نیز خار را گویند مرققه بفتح تین و تشدید باشد که بستن مرقق بافتح شور با کردن در دیک و پوست بومی گرفته و سر و دگرگان و
 فرومایگان و موسی از پوست باز کردن و بیرویش زین ازیم و بافتح و الکر و فتح را شور با و آغیگر در کشت و پالیز می افتد مرغ خوب بافتح
 جای نگاه کردن مرغ قد بافتح خوابگاه گنایه است از کورستان مرغ قمع بضم بجم و فتح دوم و سوم شد و خرقه که در آن پارچه های جامه
 و بیار درخت باشد طبع گوید هنوز با سر از پوست کبرای ترا مرغی که فلک دوجت از دنیا و ظلام مرقق دارا بلیدی یعنی تاب
 و طینه بلیدی که صورت صوفیان کار بدینجی مرگ باضم آب می که غلیظ و سلیب باشد و کاف نازی مرغ مرگ کاف تا بلکه
 پرکار مرگ مرگی هر دو بهیم مفتوح و هر دو کاف فارسی عالم و مرگ عام و بتنازی طاعون خوانند مرگب بافتح و کف کاف
 که در سوادیان از اسب تر و جران و بضم و تشدید معروف ضد معروف و نیز یابی است که آن منو سیند و میوه السیت خود
 و تر مرگت جسم یعنی باده و مندم جسم مرگب جم با در زیر که بحث حضرت سلیمان را با دیدد مرگ کاف بافتح جای گذر و بی

دایره پرکار و جای بودن مردم و میان او ایره مرکز خورشید یعنی دنیا مرکز مثلث بافتخ آن چهار اندکی مرکز مثلث آتش دوم
 مرکز مثلث بادی سوم مرکز مثلث آبی چهارم مرکز مثلث خاکی پنجم مرکز مثلث راه هفتمی سب که پای فرود کوفتن کلاه سوار است
 برای راندن امرک موش یعنی سم الفار باشد مرکز کن با لکس طری از سنگ و با از کل که در آن جزها شوند مرکز بول
 مضموم و شانی زره و کاف عجمی مضموم و او مجهول کوچک باشد مرکز زره بافتخ نهاده شده مرکز موم بافتخ بریم نهاده شده
 و جمع کرده شده مرکز بفتخ یعنی رسیده شود مرکز بافتخ مضموم و خواسته شده مرکز با لکس ساق پای بنا یعنی پای
 بنا که اگر بیاورد گویند و چوب دو شاخه که در حگاه سوی در کنند مرکز با لضم و فتح سیم دوم از سردت یعنی همیشه این لغت صحت
 است که در کلام شاه قاسم انوار افتاد مرکز بفتح بر دو سیم سنگی است معرف سپید و نرم و آنرا رغام نیز گویند مرکز بافتخ
 دست و پای ستور بروغن چوب کردن سبب بودکی و بفتح یکم و کسر دوم حال و خلق و خوی مرکز با لکس کان سخت
 مرکز تمام قلعه است از ملک هند و شان مرکز مثلث مرکز بافتخ سنگ سپید براق که آتش از آن برآید و نوعی از پاره
 و نام دارد نیست و نام شهر است و در فارسی نام دو شهر است یکی را مرو شاه جهان گویند و دیگری را مرو و در کیهانی است خوشبو و رودخانه
 است که شهر و بر لب آن واقع است **مرو** و بول مضموم شانی زره فال نیک و دعای خیر باشد حکیم خاقانی نظم نموده از کلام
 بنام صفا پذیری مرو از جبال مرو بگیر شیخ نظامی فرماید نه مروای نستان این حال بنام پندارم چه خواهم دید ز ایام ۲۴
مرو آری بافتخ در نام علی است در چشم که او را آب مروارید نیز گویند و هند سوتیابد خوانند **مروای نیک** تمام
 نام نخی است از صناعات بارب شیخ نظامی در صفت بارب فرماید چو بر مروای نیک افروختی بال همه نیکو شدی مروای نیک فال
مرو بافتخ گویند رنگه و سنگ سپید درخنده و بفتخین و با او مفتوح شد و مردمی و مردمی کردن **مروح** ۲۳
 بافتخ شادمان **مرو** حمر با لکس با دزن و بافتخ وزیدن گاه باد **مرو** آری با یعنی فراسوش مباد **مرو** و با لکس میل
 و نیز خج و آهن و سینه لجام و بفتخین عادت کردن و دایم بودن چیزی و بفتخین و با او فارسی نام میوه است که آنرا لود نیز
 گویند **مرو** ر بفتخین بگذاشتن و رفتن و بدت روزگار دراز **مرو** رات بفتخین سیاهان خالی از دخت **مرو** و
 نام رودخانه باشد که شهر و بر لب آن واقع است و آنرا مرغاب نیز گویند جامی نظم نموده ز ناکاه در بود رودش بخت و از آن
 پس که شد روزگارش درشت **مرو** س بافتخ علاج **مرو** سی باول مفتوح و نامی مضموم و او مجهول است
 کسور و پای مجهول عادت کردن چیزی و ریخ کردن در کاری هنگام پیچری **مرو** سیدن عادت کردن پیچری و ریخ کردن
 در کاری **مرو** شاه جهان نام شهر است که آنرا مرو نیز گویند **مرو** ص بافتخ ریاضت داده شده و رام نموده شده
مرو ق بافتخ شراب صاف کرده شده چنانکه اصلا دروغش نبود از غایت صافی **مرو** ن با لضم دو ک چشم و پلنه رسیده
 و بفتخین نرم شدن و عادت کردن پیچری و سخت شدن و دست در کاری نمودن **مرو** ه مثل مروای مذکور **مرو** ک
 بافتخ روایت کرده شده **مرو** با بافتخ و المذ چشم سپید و رنگه سر سبز چشم نیک **مرو** قات با لضم شمشیر و تیغهای باریک
 دم کرده شده **مرو** ک بافتخ دار و نیکه بر جراحات نهند **مرو** ن بافتخ گرمی بافتخ دو شدن و بیرون آمدن باران از بار
 و ستور را گرم راندن و دست بر زمین زدن برای نشاط یا انجا چیزی و با لکس و برای شد کسور و نیکه راه گذری آب و مان است و
 در فارسی با لکس و بایای فارسی پوشیدن با کسی بر بته سری **مرو** ح آمینه بودیم شد **مرو** ح با لکس و تشدید سخت شدن و
مرو ح آفتاب عالم یعنی آتش **مرو** ح زنده با لکس در و درگی که نند او **مرو** ح و در داشت یعنی مرغ زخم **مرو** ح سلب
 یعنی سرخ پوش و سلب بفتخین بر بوده و پوست درختی بین که از وی رسن باشد **مرو** ح بافتخ متمد و کسش و بیرون روند از فرکان
 خدا و بفتخین جمع و خرمای شیر ز کرده شده و نام قفل و نام قلعه است و با لضم داده چیزی کنند و نیز دست است که بشخصی صاحب خلف

دهد و بر سر او مغز را راند و کلاه پوشاند و در گنجان تو بدهد مرده زده ذرات کاینات شود و وی که جلوه خورشید را طلبکار است هر صبح با نفع
 میرود تا او با زهره و قصد کند و در میان دراز سخت ناخته و جامه این کتاب را خونان مرین گویند و این غلط عام است اصل این فقره بر
 هر صبح با نکت با اول مغز و دانی کسور و دای مجول و زای منقوله نام دار و نیست که آنرا خوب کلان گویند هر کس هم با اول مغز
 و دانی کسور و دای مجول و شین منقوله مفتوح شده بندر گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت ببندند هر لیض با نفع چهار و بر جاک
 گویند هر صبح آید آن و چراگاه فراخ آب و علف هر صبح با نفع سخت بیدار است هر کس بفتح یکم و سوم نام مادر و هر صبح و نام
 زنی که روزه گرفت روز یا زده ماه چوب بخت رها شدن سپر خود از قید و نیز نام مشکو و خسرو هر کس عور یعنی شاخ انگور در ایام غلظت
 هر صبح با نفع شک و گمان هر با نفع و تشدید زای میجو یکیدن و با نضم ترش و شیرین و با لکسه افزونی و با لکسه و بازی فارسی گویند
 راست و با نضم ترش چشم و چیز که سوارا نار یک کند هر صبح با نفع سیم و زای منقوله شده و ممد و شراب هر صبح با لکسه ترش
 چیزی بخوری و کینتی که از استخفاف چیزها ببرد و آنچه بدان شراب را آینه زد و سرشتی و کینتی که از استخفاف چهار عنصر ببرد و انگبین
 هر صبح با نفع مزاج و کنگل هر صبح کوهران یعنی عناصر ربه هر صبح کومی کیکه توافق مزاج سخن گوید هر صبح
 با نضم خوش طبع و با لکسه یا هر یک خوش طبعی کردن و بجای فرج و نام کتابی در علم صرف و با نضم و الکتفک کردن هر صبح حمت
 با نضم کسی را رحمت دادن و تشنگی نمودن بر کسی هر صبح با نفع افزونی کردن و توشه دانهها هر صبح و توشه دان و است
 دان هر صبح از با نفع جای زیارت هر صبح با نفع و بزای منقوله سخت دل شدن و سخت صلب شدن هر صبح با نفع کشت
 زارها هر صبح جمع مزاج مذکور هر صبح با لکسه تراوده حبت و بزرفار هر صبح با نفع و بازی منقوله شکرانیکه در میان
 آبادانی و بیابانی باشد هر صبح با نضم با کسی زنا کردن هر صبح و آن همان زربان یعنی خیر هر صبح و چه چیز را بخوری خست
 کردن هر صبح و لکه با نضم و گوشیدن و خواستن و در ماندن هر صبح با نضم نزدیک شدن هر صبح با نفع افزونیها هر صبح
 مثل مزاد مذکور هر صبح با نفع زمین بر زبور هر صبح با نضم از یکدیگر جدا شدن هر صبح با نضم یکم و فتح دوم و سوم شد و سخت پی
 و بخت هر صبح با نفع سرکن دادن و آنخانه هر صبح با نفع و بازی میجو نوشته شده هر صبح با نفع انگبین و اینجین شراب و خزان و با لکسه
 و فتح زای منقوله و تشدید چشم نیره کوناه هر صبح با نضم اندک و کالای کینه هر صبح با نضم و فتح چشم مثل منی خیر مزاج زبور هر صبح
 با نضم یکم و فتح دوم شد و با نضم معصومه رانده شده و کسی که خود را بقومی دیگر و اینها باشد مزاج با نفع خوش طبعی و طهارت
 کردن و لاغر کردن هر صبح با نضم و زای اول دو کرده و با نضم یکم و کس چهارم دو کفله هر صبح با نضم یکم و فتح دوم باطل و آرایش
 کرده شده هر صبح با نفع سیم و زای از آن هر صبح با نضم یکم اجرت کار هر صبح و نیکان با نضم یعنی آن نقد که ضرر را بعد طعام خوراندن است
 دهند هر صبح با لکسه با نضم هر صبح با نضم در کوهستان هر صبح با نضم و بازی منقوله نام مردیکه در غایت کسنا
 و کباست بود و با نفع نام مردی از بنشاپور که در زمان قباد و جوی پیغامبری کرد و درین میان بر قرار داشت نصرانی که گرد آن بود که
 نکاح از آن بر طرف ساخت و نصران از مال دور کرد و گفت که بیاید با هم مساوات منظور دارید در مال وزن و هر کس که
 زن متعدد و مال بیار داشت از و گرفت و بدیگری دادی یا خود گرفتی او باش در خود را این نرسب خوش آمد و چون قباد را با زبان
 بگریخت و دید این نرسب آشکار ساخت آخر نویسد آن او را سخت هر صبح با نضم برابری و زدن یعنی خواهش کردن حاکمان
 گوید رقیب آمد که بیرون کند هر صبح با نضم برابری و زدن که این مایه ندانی تو که ما را یا رفاه است این هر صبح با نضم هر صبح با نضم
 هر صبح با نضم در کوهستان هر صبح با نضم و زدن این یعنی آنکه کارهای پیافیده و خدمت بی اجرت نماید هر صبح با نضم
 و قبل با نضم و بازی فارسی شادی و خبر خوش و نیز بشارت و با نفع سواد و این عربیت هر صبح با لکسه قناع از زن و جو هر صبح با نضم
 و با نفع اشامیدن چیزی بخت پاشی هر صبح کشت زار هر صبح مثل هر صبح خاک طلعت خاک جهان و قباب دوم

کور مزرع و بافتن کاشته شده مزرعه بافتن بر اعدان و در بعضی نسخ بتقدیم را بر برای منقوله مرقوم است مزرع بافتن شایسته
 در آن است و آنم و فتح برای منقوله چست رفتار مزرع حاج با کسب زینکه بجای از نیکو مزرع عفر بعزم یکم و فتح دوم بزعفران رنگ
 کرده شده و شرب زنده مزرع باضم باره گوشت و با کسب باره پیه مرق بافتن جامه در بدن و باره کردن و پنجال انداختن مرغ
 و بافتن کسب زاپاسی چاشم دریده مرقه با کسب مزرع گشت بافتن و با کاف فارسی کسور بوزن و معنی میسب میسب کسب شیخ بو علی
 در حکمت علانی این لفظ را استعمال کرده حکم سوزنی فرماید سر و باغ کما تبتی بهتر و بیکران در مقابل تو سبت ؛ تو مشرف تری زهر
 مردم بیخوبی الحرم زهر بزرگ مزرع کوه م بافتن آنکه زکام دارد مزرع که با کسب جوامی تره بود مزرع کبی باضم و با کاف مزرع
 شد و بافتن مقصود پاک کردن آینه شده و ستوده و زکواته داده شده مزرع لاج با کسب کسب کسب کسب در بندند و می کلید و آکنده
 و زینکه سون اولوغ در نیم کسبده باشد مزرع لاق بافتن مثل دو معنی اول مزرع مذکور مزرع لاج بعزم سیم و فتح لام شد و آنکه و کسی که
 خود را بقومی و سب باشد و از ایشان نباشد مزرع لاق بافتن جایی لغزیدن مزرع را با کسب نانی که کسب نوازند مزرع کسب کسب و سیم
 و با هر دو زای فارسی کسی سبست سبست که چون بر گوشت نشیند گوشت را کسب کند و کرم اخذ مزرع مزره بافتن چنانچه در مزرع
 بتشد بد زای و میم جامه در سبیده مزرع من باضم مرض دیرینه و چیزی دینه مزرع مهمل باضم آب صاف مزرع مزرع باضم مزرع
 ششاک مزرع باضم باران و ابرغید مزرع تک بعظم و سکون نون و کاف عجمی یا خوشی و زشتی مزرع و آج زینکه
 بسیار شوهر کند مزرع و چه باضم و با او مشد وزن جفت کرده شده و کلاهی که بیان آن عینه آکنده باشد و نام حلوانیست که
 از بادام سوخته شکر مزرع مزرع و با کسب آنچه در آن نان کسب و نوشه دان راه مزرع و باضم و تشدید دوع آشامی که پار را
 دهند چنانچه در دیار ما از بربخ و مونک طهر فارسی گوید و وقت کسب تو بر سب مزرعی ؛ پیار عشق را شکر ناروان دهند
 مزرع مثلا مزرع باضم زود گذشتن مزرع باضم روشن روی و روشن و بر کردن یک از چیزی و بافتن زین
 عمان مزرع بعزم یکم و فتح دوم شد و شرب ترش و بفتح سیم و تشدید ز اشراب خوش لذت و با کسب و با زای فارسی
 موسی و در اصطلاح کاشقان اشارت از نزه و پیکان سبست که از بر کرشمه و غمزه معشوق بهد ف سفینه فاشی می رسد و آن
 چهاره را مجروح میزند مزرع با کسب بر بطن یعنی دیگر می نوازند مزرع یعنی افزونی مزرع افزون و اقرون کرده شده مزرع بدن
 بافتن خوشیدن و نیز معنی کسب مزرع مزرع بافتن و با زای فارسی نام بازی است مزرع مزرع با کسب و فتح یای موحده قلم که
 بدان بنویسد مزرع بعزم یکم و فتح سیم شد و آراینده و نیز آنکه موسی با سب و مزرع بافتن و تشدید سب سون و دیوانه
 شدن و دیوانگی و در فارسی سبسی باشد که بر پای مهران نهند فردوسی گوید مهران ایرانیا سبست و س در آرد شیر زبان را
 بس ؛ و بزرگ و مزرع را گویند مسابا بافتن و المذ شاکاه ضد صبح مسابا بعزم سفته بهفته کاری کردن مسابا بقه
 باضم با کسی پیشی کردن در دیدن مسابا باضم کسی را دشنام دادن مسابا بقه باضم چیزی را پوشانیدن مسابا بقه
 جمع مسجد مسابا بافتن و تشدید سب مظم نمایند زمین مسابا بعزم با کسب یک زنگانی کردن و سبک آینهش کردن
 مسابا بعزم سب سب مسابا بعزم بر کنار در یافتن مسابا بعزم و باغای منقوله معنی نمودن مسابا
 بافتن با خانها و کیا زارها مسابا بعزم بافتن عکس کرده شده مسابا بعزم شاییدن و شافتن مسابا بقه
 باضم در دیدن و بجزئی نکسبتن مسابا بعزم کسی را کفتن مسابا با کسب یک سون و جماع کردن مسابا
 ضحک باضم مردان زمان کفنه مسابا با کسب چار و اشیکه بخود چارگاه رود و بیاید مسابا بعزم کسب
 شتاب رفتن و کسب زنگ و زنگ کردن با کسب کسی مسابا بعزم باری دهند مسابا بعزم باری کردن مسابا بقه
 مثله مسابا بعزم با کسب کسب سبست کردن یعنی نادانی و سبکی کردن و نیز زود و سخن گفتن مسابا بقه باضم سب

کردن مسافران و الا بغی و بیاد التوسلکان راه خدا و طایبان سولا مسافره با کسی سفر کردن مسافقه
 بالضم مرکب گرفتن و گرفتن و بر یکدیگر حمل کردن مسافر بفتح کیم و سیوم دور دوری بودن کاه بیابان مسافر
 بالضم با کسی نادانی و بسکی کردن و نیست داشتن شکست و جز آن که مردم از آن آب بخورند مساق جای راندن مس
 قاقه بالضم با کسی نرمی کردن و با هم آب کشیدن و زمین بچی دادن برای زراعت مساقوط مناخهای زبون و او
 جمع مستطبت مساک بالفتح بچین شدن و جای آب مسال با کسی جوان دوزها و بضم میم و تخفیف لام حرف
 ریش و جانب سرد کردن مسالت بالضم در خواستن و پوشیدن و خبریکه از آن پرسیده شود مسال کذریکای
 و جابهای ترس مسالت بالفتح جمع راه مسالک بالضم با کسی آشتی کردن مسالک معروف بریدن مسام
 بالفتح و نشدیدیم سورنهای بن موسی بدن مسامات بالضم در بزرگی با کسی معارضه کردن مسامحه بالضم
 با کسی کار آسان فرا گرفتن و نرم کردن مسامره بالضم با کسی آفانه گفتن و فرو گذاشت کردن و نرمی کردن و
 کار باسانی فرا گرفتن از کسی مسامحه از طرف راست در آمدن لکار و غیره مساندت بالضم مخالفت افکندن بیان
 قافیه های شعر مسانه بالفتح شتر شتر شده را دندان زدن مسانه بالضم چیزی یکسال بچی دادن و یکسال ندادن
 و درخت خرابیکسال با آوردن و یکسال نه آوردن مساوات بالضم برابر کردن و برابر آمدن مساودت با کسی
 راز گفتن و با کسی معارضه کردن بهتری و بیاری مساوقه بالضم با کسی مخالفت کردن در سخت جیبی مساو که
 بالضم با کسی سواک بدن دادن مالیدن و لرزیدن سرد کردن ستور از غایت لاغری و ضعیفی مساومده بالضم با کسی
 کت کردن در سج مساومی بالضم برابری مساهره بالضم با کسی پدیدار بودن و پدیدار کردن مسایله بالضم
 آسان گرفتن و آسان کردن مسایح بالفتح کذریکایها و جابهای ترس و خوف دشمن مسامره بالضم رفتن مسافقه
 بالضم با کسی شمشیر زدن مسایله بالضم از کسی چیزی پرسیدن مسلبه بضم کیم و کسر سیوم شد و انکشت شهادت مسعه
 بالفتح زمین بسیار بیه مسس شد بالضم و الفتح کیکه پای بندگی بندگی شود که بدان سبب جانی نتوانست رفت ۲
 مسسوت بالفتح علت سبب است داشته شده و معنی سبب است گذشت و مرد پهوش مسست بالضم بخ کباب است
 خوشبو که آزار مشک نیر گویند و بتنازی سعد و بهندی موثره خوانند مسساجده بالضم چیزی را پوشیدن مسسار با اول مفتوح
 شانی زود نام کبابیت و وانی که بوی خوش دارد و در غایت تلخی باشد مسساس بالفتح کار شوریده مسسانه بالضم با
 برابری کردن در آب کشیدن مسسکشی بالضم و بالف معصومه پروون کرده شده از طایفه مسسحاب بالضم پانچ کراه
 شده و جواب داده شده مسسحابه بالکسر سب که بان کل از زمین بکنند مسسحابه بالضم زنی که در ایام حیض و نفاس خون
 پدید مسسحبت بالضم و تشدید پای ایجد برگزیده و دوست داشته شده مسسحیل بالفتح طلب مجال مسسحعی
 بالضم و بالف معصومه درخواست شده مسسدر هر طقه صفت و دایره مسسک مسسراج بالفتح بر منعی و جابهای آسایش و فرخت
 مسسرت ر و نوعی از دو نوع مازربون که آنرا بخت برک نیر گویند مسسرج بالضم طلب راحت کننده مسسسطی سبب
 که بر چند آب بخورد و سپردن و چنانچه در استفا که شت شاعر گوید ز نظم حمت کما دل پاک رخت کش با بخود و سر از انگونه که
 مسسقی شرب الماء مسسخر زات سر بالا نرفته شده مسسکیر بالضم خیره و آنکه با کسی مشورت کند مسسکاب پاک
 آمده و خوش آمد مسسطلر بالضم پاکنده و آشکار شده و فاش شده و رسیده شده مسسطلیم بالضم مظلوم مسسطلیر
 بالضم طلب ظهور کننده و قوت یابنده و قوت دهنده و مسی طلبنده مسسجار بالضم طلب عاریت کرده شده مسسجان
 بالضم باری خواسته شده مسسعد بالضم ساختگی و آماده کی چیزی کننده مسسعداب بالضم شرین کرده شده ۲

مستغرق بالضم فرق شده و بعد از فرار سیده مستغلب بالضم تشدید لام جای فله مستغلب بالفتح فریاد خواه مستغرفه
رسیده و بیرون رفتن و خواهند مستغف بالضم والفتح جای الیشاد کجا آب مستغفیض بالضم جوینده و فاش شده و
و برکنده و قصد و فراخ بیا مستغفر بالضم و با قاف مفتوح آرام گرفتن مستغفر بالضم و بفتح تا و قاف در از استین مستغفر بالضم
راست مستگین بالضم فروشی کننده مستگم بالضم سرشته و پیچاره و در دیند مستگم بالضم و تشدید نام معاصت مستگم
بالضم و تشدید استوار و روان مستمطر بالضم و بجز بلا جوینده و بفتح طام موضع آشکار مستگم بالضم جند و بکلیه فرود
که بد چنین است کار پهر بلند کبی شاد دارد کبی مستواره آنچه که درست آید بکلیه شتواری هر چه در پشت توان برد
مستوجب بالضم نیز او را شونده مستووع بفتح اول امانت گاه و بکسر اول امانت گاه دارند مستور پوشیده شده و پوشاننده
مستوشمه زینکه بردست خود نقش سوزن فریاد مستوفی بالضم تمام گیرنده و عده داری که سرد فریاد و بالضم و بالف
متصوره تمام سفیده شده مستوقره بالضم زینکه بردست خود نقش کردن فریاد مستولی بالضم غالب قاصد مستومند مثل گسند
مذکور مستقی بالفتح سکر یعنی بخری سهوش شدن و در اصطلاح متغوفه عبارت از حیثیت که در مشاهده جمالی دوست سالک
ساحب شود در دست دهن مستین بالضم ظاهر مسجی بالفتح و کسیرم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح صیم پیشانی و بجای سجده
دادن و در اصطلاح سالکان مظهر عالی با کونیند و قبل آستانه پرورش مسجیل بالضم و تشدید صیم سهل کرده شده و آن قبالی با هر مسجور
بافتح پر کرده شده مسجون در بند کرده شده و در زندان کرده شده مسجر بالضم سید مسجج بالفتح شست مالیدن و مسح سرو موژه
کردن و جماع نمودن و بشیر بریدن و با لکسیر لاس یعنی کلمه و بفتحین بر دوران هم سائیدن مسجج بالفتح و المدزین همواره
و شکیزه ناک و بکنه وزن لاغزیرین مسجیل با لکسیر سوپان و زمان نیز و فرود نام شخصی مسجج بالفتح بر کرد اندین صورت بصورت
بدتر از صورت سختین و رفتن نیز چیزی مسجج بالفتح افسوس داشتن و بالضم و فتح خای شد درام کرده شده مسجج و آنکه بردمان
مطایکینند و استرا و بخریه کننده و در اصطلاح متغوفه از آکویند که در هنگام مردمان کشف و کرامات خوریان کند و لاف در پیش
و معرفت زند مستحقات بالضم کم کنندگان مسججه با لکسیر و با خای منقوله یک نوع دیگر است مسجج بفتحین لیب خرا که هم
بدان بسته بود و سلسله جدید در دوزخ مسجس عالم بضم یکم و فتح دوم و سیوم شد دشن جهات مسجج بفتحین بخ مسجج
بفتح و ضم رای مؤنکه با نذ خط از سینه تا ناف برآمده باشد مسجج شادی و آنچه در و سرور از خود نویسد مثل مکتوب مسجج سلوب
مسجج بالفتح پراغدان مسجج و با لکسیر سوزن کنش کران مسجج و لته بالضم کسیر بازی مسجج صرخ یعنی مسجج
بالضم آنکه بی اندازه خرج کند مسجج بضم یکم و فتح دوم یعنی همیشه مسجج و بالفتح شادمانی و خوشی مسجج و فتح بضم یکم و فتح دوم
سراپود مسجج زرا اندر و محبت با اتفاق و دروغ راست مانند مسجج بالفتح فرود بر زمین چیزی از بجائی و بدست پروین
آوردن آب منی از هم مادیان مسجج با لکسیر شرب ترش مسجج با لکسیر سون خمیده زمین هموار و بالفتح موضعی که خراب یا کند و در
اندازند تا خشک شود مسجج با لکسیر آنتی که بدان سطر در دست کنند و بالفتح جای سوز مسجج و نوشته شده مسجج با لکسیر
با دشمال مسجج با لکسیر چوب که بان آتش بر آفرزند مسجج شله مسجج بضم یکم و فتح دوم و مسجج و بالفتح طرفی
در آن سوط کند مسجج و بالفتح شکفت کرده شده و نام درویشی که شاعر هم بود مسجج بالفتح و با ضین منقوله کرسنجی
مسججه مثل مسجوب بالفتح روده شده مسججه با لکسیر عاروب مسجج بضم یکم و فتح دوم و کسیر سوم با و که خاک
و کرد بر اینک مسجج با لکسیر سوپان و پیشه چوب تراش مسجج با لکسیر آنگه بسیار بار شود مسجج بضم یکم و کسیر سوم و قاف و کاف
و مسجج الراس جائیکه از شکم ما در بر زمین افتد و بفتح یکم و کسیر قاف اندازنده و خطا کننده در سخن و در نوشتن مسجج با لکسیر
نیکو و بلیغ و ضعیف مسجج با لکسیر شکوه مسجج بالفتح آب روان کرده شده بروی زمین مسجج بالضم خاموش

کنند مسکن با لکتر بسیار شراب خورد مسکن با لکتر نام سائیکه برهن بنوازه مسکن مثل مسکن کسکاف
 سرشتی بکوز و فنج کاف منزل و جامی آرایم مسکنه بالفنج درویشی و جاجیکی و آمیده شده مسکوب مثل مسکن کسکاف
 مسکن انگلیس شراب خورد دست شود مسکون بالفنج نشکاه مسکنه با لکتر و فن تازه ماده کاه و بختن دست برهنه
 یعنی دشانه از حاج و بضم کیم و فتح دوم و سوم مخمیل بضم کیم و سکون دو بضم هر جزئی مسکنین با لکتر انگلیس هیچ ندارد و یا آنکه کفایت او
 سود شته باشد در رویش و مخمیل ضعیف ذلیل و چاره و مظلوم و بی تکبیه و آنکه باعث فقر و فاقد حرکت و قوت باز باشد مسل
 بصورت راه آب مسلخ با لکتر پوست مار افتاده باشد و پوست باز کرده بر جزئی باشد مسلط با لکتر دانند کلبه
 مسلان بالفنج جاری شدن آب مسکنت بالفنج و فتح با داخل در روز سبت شدن و آنکه حرکت کند مسکنه
 با لکتر و فتح سین و تشدید لام جوال روز مسکنه بالفنج جای ترس و کدر گاه دشمن مردم با سلاح مسلل بضم کیم و فتح بر
 حمله یعنی سلسل کوشید مسلف بالفنج زنی که عمر او بچهل و پنجاه سال رسیده باشد مسکات یا بضم یا مسکات بالفنج
 آنکه اسلام دارد و بضم کیم و فتح دوم و سوم مشد و باور داشته و سپرده و بسلاست داشته و تسلیم کرده شده که نر نام مردیک
 مسکمه بالفنج سلامت داشته شده و گردن نهاده شده و باور داشته شده مسکوب ریود شده مسکول مبرزه
 نیام پرو کشته و مرد بیماری که سل داشته باشد مسما را با لکتر منج مسما س بالفنج کار شورده مسماک با لکتر خوب
 خیمه و چوبخانه که خرگاه با و دراز کنند مسمطه بخر بردوال زمین او نخته باشد و شوالی که جواب داده شود و حکم روان و شعریکه
 در حرمت مسه قافیه یا زیاده باشد و با لکتر دانند کلبه مسمعع با لکتر کوش و دسته میان دو و بضم میم اول و کسر میم دوم
 مسمن بالفنج میم شده و فرید کرده شده و بکسر میم فریده کننده مسموطه یعنی نوعی از اغش مسمون بالفنج روغ فریده
 مسمی بالفنج و بالفنج مسوره نام کرده شده یعنی ذات را نامند مسن با لکتر و فتح سین مهله و تشدید نون فغانه و سنگی که بان
 کار و سیمیه تیز کند و بالفنج و کسر سین بان مشد بسیار سال خورده مسند بالفنج تکیه گاه و بالش بزرگ و بالفنج روغ کار و کسر
 خوانده و خطی است که غنید می کشند و پشت باز داده شده و حرامزاده و زمانه و بالفنج و تشدید نون مفتوح افراشته شده و بضم کیم
 دوم و کسر چهارم با لکتر مسدا سودکان یعنی ملک جهان و فور مسدح یعنی یاد مسنده بالفنج و فتح نون مشد و با
 افراشته و با نه نازه مسک بالفنج و با کاف فارسی قاره و اندام شکستن و قمار با زود زود در این مستم بالفنج و تشدید
 نون فغانه یا مش خریشته باشد و بر که بطریق خریشته باشد مسنون بالفنج بوی ناک و کند و صورت کرده شده که روشن گرداند
 آناه و روش نوده شده و ریخته شده مسنون با لکتر است که بینی در روی او دراز باشد و نیز سنان نیز مسواطه با لکتر کفیکه
 مسواک با لکتر معروف آنکه از دندان بماند مسوح بالفنج دار و بیکه بجزئی مانند مسور با لکتر کبیر و بالش که از پوست
 و نیز نام مردیت مسوس بالفنج آب نه شیرین و نه شور و نیز یعنی مودن مسومات بالفنج بالفنج برداشته شده و
 نیز طبقهای آسمان مسوم بالفنج تشدید و دو چرخیدن کردن و بالفنج چرخانیده و نشان کرده شده مسوم با لکتر
 و الفنج مثل دو معنی اولین مورد کور که بالا کدست مسهک با لکتر اول سپ تیز رفتار مسی بالفنج بدون دست در رحم
 شتر ماده و آب منی از تن بر آوردن و بضم کیم و کسر دوم بد کردار و بفتحین بالفنج معصومه شبانگاه مسیاح با لکتر آنکه در شهر
 بگرد و سخن صنی مردمان بکند مسیح بالفنج خطا کردن و عطا خواستن و خرامیدن و دوست و بسیار مصاحبت کننده
 و در و غلو و پاره فقره و زربی سکه و لقب حضرت عیسی و بعضی گفته اند آنکه دروغ گوید و یک چشم و یک آبرو ندارد و مردی که
 مجاست بسیار کند و اسپ تیز رفتار مسیحی بالفنج لقب حضرت مهر صنی مسیح قدم یعنی شکسته پای و بعضی کوشن
 مسیر بالفنج رفتن مسیس بالفنج سودن و خرامیدن و نام درختی مسیطه بالفنج آب میز بوی ناک که در حوض مانده باشد

مانده باشد **مشک** بالفتح مجید مسیل بالضم جای روان بشک آب محس بالفتح و قند بدین دست بجزئی که
 که پاک شود و پاره و شیر است و روشن و پاره و پستان گذاشتن و سر استخوان نرم را خاشیدن و گرفتن چیزی را بی یکدیگر
 را در آب جفتانیدن **مشاع** بالفتح و المد بسیار فرزند شدن زن و بفتح محم و سکون دوم و المد و زنده **مشاع** است با هم
 از کسی پیش رفتن در دیدن **مشایع** بالضم آخر ضری پوسته و پاره و مصاحب **مشا** مهتره بالضم چیزی شبیه بودن
مشامته بالضم هر یک که بر آید است نام دادن **مشا** حرة بالضم با کسی خلاف کردن **مشا** حرة بالضم با کسی در حبس
 بخیلی کردن **مشا** حرة بالفتح هر چه ای بود **مشا** را بالفتح کنده و کس انگین و بالش چرخه **مشا** را بالضم
 آب خور با و با خانه **مشا** ربه بالضم با کسی شراب خوردن **مشا** رة بالضم با کسی بدی و مخالفت کردن **مشا** را
 بالضم بد خلق و دشمنی **مشا** را زنده بالضم با هم نزاع کردن و بد خوئی و دشمنی نمودن **مشا** را طه بالضم با کسی شرط کردن **مشا** را
 بالضم با کسی تقاضا کردن بحسب و نیکو و چیزی مطلع شدن **مشا** را که بالضم با کسی بازی کردن **مشا** را بالضم بزنی
 نرم و کسب انبوهی نرم که توان خاشید و لغزش طبیعت نرم را نیز گویند **مشا** طه بالضم رفتن با کسی بد و طرف رودخانه
 یکی ازین طرف و دیگری ازین طرف **مشا** طه بالضم مال با بد و نیک کردن و نیکستان دوشیدن **مشا** طه بالضم
 را شانه کردن که در جفا داده باشد و بفتح و قند بدین زنگه عروسی با یاد دیگر **مشاع**
 بالضم بختن آکرده و فاش کرده و آشکار نموده شده **مشا** عر یعنی مای شعور یعنی جواسن طینی و معنی مای عبادت نیز آمده
مشا حرة بالضم با کسی در یکجا حبسیدن و یا هر یک که معارضه کردن در شعر گفتن و یا در شعر خواندن **مشا** حری جمع مشعل
 و کارها و بالفتح چراغهای بزرگ **مشا** حریه بالضم و یا غین بنفوسه با کسی بدی کردن **مشا** حریه بالضم با کسی در برودن
 گفتن **مشا** قاة بالضم پنج چیزی کشیدن **مشا** قاة بالضم مخالفت کردن و دشمنی نمودن و آنچه شوی بطانته افتد
مشا کلمه بالضم چیزی مانند هم شکل شدن **مشا** کهشته بالضم چیزی ماندن و معنی نزدیک کردن هم آمده است **مشام**
 بالفتح و بنسب هم نامی گشتای و متواضع و قوت شامه تا فارسیان محقق استمال کرده اند **مشا** مه بالضم چیزی بوبیدن
 و نزدیک شدن چیزی و چیزی که ستن **مشا** ورت بالضم با کسی مصدق و کاری نمودن **مشا** و له بالضم فرو گرفتن
 دشمن را به نیزه در حرب **مشا** هده بالضم دیدن و با کسی در جانی حاضر بودن **مشا** هره بالضم با کسی بازی دادن **مشا** هله
 بالضم با یکدیگر بدی کردن و بدیگری را سخن بد گفتن **مشا** هو را بالضم کنده و کس انگین **مشا** یحمر بالضم از چیزی پر خیزیدن
 و در کاری گوشش کردن **مشا** یح بالفتح پران و خواجگان و جمع شیخ است **مشا** یعه بالضم با کسی بازی کردن
 و پیروی نمودن و کوسیدان را آوز دادن و خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن **مشا** ط بالضم شکر که زود فری شود
مشج بالضم جامه کهنه **مشک** بالضم محم و فتح دوم مشد و زنده دار مانند دام و پنجه **مشک** قلعه
 بضم محم و فتح دوم و سوم مشد و انکشت دان آهنی و آسمان **مشک** باول مفتوح ثبانی زده یعنی پر و ابنوه و سبطه
 غلطیدن نر زنده ازرق و بوجهه نر زنده رنگ از بدی مشب از جری رنگ و معنی قریب است از بلوکات خونین و بضم
 اول معروف و کرده اندک و جمع قلیل باشد و معنی بالیده بود **مشک** بالضم و با کاف فارسی شک فلاح علی
 شطرنجی گوید تنغ خوشتر طعمه دشمن مشت بهتر رنگ **مشک** **مشک** افشار بالضم یکی از آن زر که همچوم نرم
 در مشت خسرو می بود در وقت بارعام از آن صورتهای مختلف است کردی و باز شکستی که کسی بریزش دست او مطلع
 نشدی و پاره زری مانند میوم نرم که پر و نر داشت و شرابی که نوساخته باشد از آنکو ریکه طعم وی نکشته باشد **مشا** ق
 بالضم آرزو مند کسی و چیزی **مشت** رند دست افرازی بود که در و در آن بدان چو بر اهور سازند و آنرا زنده نیز گویند

نیز گویند انوری گوید کردگار امشست رندی در جهان را خوشترش از از قوی که هم ایشان و هم ما بنده ایم **مشت** زنده شده
مشتی بالضم خورد کنند و ستاره است معروف که آنرا بر جبین نامند **مشتیها** بالضم شکلات و پوشیده با
مشت زن معروف خادمی کند و به بنی پهلوان **مشتعل** بالضم شعله زنده **مشتعل** بالضم بجاری در شده و
 بجاری در آمده **مشتکی** بالضم و بالف معصوم و چیزیکه از و نالند و شکاست کنند **مشتق** بالکسر کل سرخ و بالف فتح شب زونا
 و کتاب خوردن و بنشین دوریدن جامه دشانه کردن سوی و صفت روختن و کشیدن دوا را و مانند آن کار از و بهن شود و بالضم
 گرفته شده **مستحل** بالضم پرورده و نیز در کینه **مشتق** بالکسر شستن و خیر کردن **مشتک** باول مفتوح شبانی زده و
 با تایی فوقانی مفتوح زرد و را برن را گویند **مشتو** باول معصوم شبانی زده و تایی فوقانی دوا و معروف نام کلی است سرخ
 رنگ **مشتوار** بالضم و با تایی موقوف کندم با جو یا شالی و یا گیاه که مواز نه چشیت در وده باشد و بخیری بندد و دریند
 آنرا اینته گویند و نیز یکشتند که گویند از به چیزی و به معنی مشت زنده است که مذکور شده **مشتوت** خوب جو با آن که بران پا چه
 بوقت بافتن به چند و نور و نیز گویند **مشتت** باول معصوم دست هر چیز را گویند مثل دسته کار و در و خرد و امثال آن **مشتت**
 مذاب را خوانند خصوصا اشیرالدین گوید هر روز بخوردند بر دواج چرخ صبح از نمود **مشتت** کند و از افق کلان **مشتی**
 بالضم و با یای فارسی یعنی معصومی چند و گرویی اندک و باول کسور شبانی زده نوعی از جامه حریر باشد که آنرا انبساط نازک لطیف
 با فند است و وقتی گوید بر افکن ای منم بر بشتی زمین یا خلعت آری بشتی زمین برسان خون آلود دیا هو برسان نعل
 اند و **مشتی** مسبی **مشتی** آکشی بالضم و با بر دویای فارسی یعنی گروه طالمان و دیوان و آکشی برستان **مشتی** خاکت بالضم یعنی گروه
 آدمیان اندک مایه و صفت خلعت **مشتی** زیاده بالضم گروه مخالفان خصم و مردود **مشتی** شرار بالضم یعنی چیزی مشروران
 و نیز سارگان نخوس و گرویی مردگان **مشتی** بالفتح آینه و بالکسر **مشتی** بالکسر و با جیم منقوطه جوی که در آن جامه اندازند
مشتی بالفتح درختان و بالکسر جوی که جامه بران اندازند و چه بگوید با بالضم و فتح شدن و تشدید جیم مفتوح چیزیکه
 صورت درخت داشته باشد **مشتی** بالضم درختان و بالکسر **مشتی** پایه **مشتی** بالفتح نیکوکار **مشتی** بالکسر خرد یعنی خرد
مشتی بالکسر سبکی که بان تیغ و کار و نیز کنند **مشتی** بالکسر بر کرده شده و در آنده **مشتی** بالفتح بسیار خط نشان
 در آغاز و بنامش مشق گویند **مشتی** بالضم کوه بلند **مشتی** بالضم کوه و فتح دوم کینوع علوانیت **مشتی** بالضم و کسر و ال بود
 ماده که از شیر دادن بچهدی نیاز شده باشد **مشتی** بالکسر و **مشتی** بالکسر و آنچه که بدان محضوی شکافه شود و بالف فتح کشیدن چیزی ویر کشیدن
 ابرو و جز آن **مشتی** بالکسر جای رفتن آفتاب یعنی طرف مشرق **مشتی** بالفتح جای آشامیدن و به معنی مزاج و مذیب
 نیز آمده است **مشتی** بالکسر طرف که از آن آب خوردند و به معنی سیم و ضم رای و به معنی سیم در راه بالا خانه و به معنی کنار آب و آشامیدن
 گاه و با کسی شراب خوردن **مشتی** بالضم و تشدید رای کسور شرح کننده و به معنی شرح کرده شده **مشتی** بالفتح مثل مشراط
 مذکور است که بالا گذشت **مشتی** بالضم و رای کسور در مذکور شونده و از بالا نگاه کنند و بالند و به معنی سیم و رای جای بلند و
 و مشارف الارض عالی زمین و مشارف الشام و بکیت چند دهن عرب نزدیک شام که شمیر مشرقی به معنی جنوب است و به معنی
 سیم و فتح شدن و فتح رای مشد و شرف و اده شده **مشتی** بالفتح کینوع شمیر که جنوب مشرق مذکور است
مشتی بالفتح جای بر آمدن آفتاب مشرق کشاده **بال** لرزینی مشرقی و آفتاب و صبح و پیدا آورده و بجای بال
 زالی نیز گویند یعنی کشاده زالی **مشتی** بالفتح سیم در راه و به معنی سیم و ضم رای و جمله موضع آفتاب یعنی مشرق مشروب بالفتح آشامیدن
 و آشامیده شده **مشتی** بالفتح روشن کرده شده **مشتی** بالفتح نشان فرمودن و بالضم نشان که بر روی کنند و استخوان شام
 و استخوانهای شست و نام گیاهی است **مشتی** بالفتح خار و خوب در دست خلیدن **مشتی** بالفتح کرد کردن و گویند و در

و در شدن در بودن و بسیار خوردن **مشغول** بضم میم و فتح دوم و کسر چهارم بازگر **مشغول** آن حرفه بضم بضم میم و فتح دوم
و کسر چهارم آفتاب و ماهتاب و سیاهکان **بضم مشغول** بهنجار که در هرگز نشسته **مشغول** بالفتح نشانه و حاسا از حواس عشره و بصر
نیز آمده شعر الحرام موضع است در که **مشغول** روشن و شراب با آب آینه **مشغول** معروف و آنرا مشغله نیز گویند مارا شب بچرخ تو چه
پر دای چراغ است کاه دل پر مشغله بود مشغله ماه و بالفتح چراغدان بزرگ **مشغله خاوری** بالفتح یعنی آفتاب **مشغله**
رو زنیج بکم و سکون دوم **مشغله صبح** مثل مشغله خاوری **مشغله کشتی** فروز حضرت محمد مصطفی رسول صلی الله علیه و آله
و نیز آفتاب **مشغول** بالفتح خوردن **مشغول** بالکسر لب **مشغول** بالفتح کاشی در شده و بجاری در آمده **مشغول** بالفتح
غیب بجز کار و بار و غوغا و فریاد و آواز و بعضی بدین معنی بکار خوانند **مشغول** اطال باین بالفتح نام سهواست که
لظافی ندارد **مشغول** بالفتح میان سرو فرق سرو با کسر شانه **مشغول** بالفتح مهر بانی و غنخواری و دوستی **مشغول** بالفتح
شباب و حیات و پیشین و کشیدن دوال نادرا شود و پیشین رسیدن دامن بدامن بکسر تن طبعی کل عمر **مشغول**
بالکسر آنگونه و بر سر در و در آن یعنی آلت سوراخ کردن **مشغول** بالکسر بیکان بهین و دراز **مشغول** معروف لیکن اهل
فارس بکسر هم و اهل ماوراءالنهر بضم هم خوانند و در اشعار بجه دور پیش یافته شده **مشغول** بالکسر وزن فراخ که در آن فراخ
نهند و در پیچ و طاق و نام کتابت معروف در علم حدیث **مشغول** بزرگ از آن خوش بوها بسیار آید **مشغول** بضم
نوعی از هفده بید و نیز نام کلی است **مشغول** ترا یعنی قوی تر از خطرات **مشغول** بالفتح مشک کوچک که مشکیزه نیز گویند
و بالکسر کلی است که او را نسرین نامند **مشغول** آینه بضم و با کاف موقوف نام نوائی و لحنی است و دانه خوشبو که در روغ
کرده بپویند و **مشغول** نیز گویند **مشغول** بالفتح با نوریت **مشغول** نام با نوریت سیاه رنگ و خوش اواز حکیم است
گوید پراکنده و **مشغول** سحر خوار غروشان بهم شاک کنگ سار **مشغول** را کا فور کرد یعنی سوی سیاه با
سفید کرد **مشغول** بضم میم و کسر دوم یعنی شاک رنگ **مشغول** زمین پنج کباب است که هند و راموتند نامند **مشغول**
فروشان خوبان خوش اواز **مشغول** فشان ارفاع آنکه بوی خوش از دهن او بر آید **مشغول** مثل **مشغول** زمین
که گذشت **مشغول** کا شعری کا شعری نام باقی است معنی که از آنجا آید از **مشغول** کا شعری نام **مشغول**
بضم کا رخت **مشغول** مالی نام لحنی است از مصنوعات بارید مطرب نظامی گوید در صفت بارید جو در مشکو بکنی **مشغول**
مالی همه مشکو شدی بر شک سیاه **مشغول** بالضم یعنی مشک خالص **مشغول** مشک مشک بالضم
کاف مرغی است کوچک که بیشتر در کنار آبها نشیند و شباهت گلبک دارد **مشغول** مثل **مشغول** زمین که گذشت **مشغول** بالفتح
و با و او فارسی **مشغول** خورد که از آن مشکیزه گویند و بالفتح تیار گویند و بطریق استغاره حرم خانه ملوک و سلاطین را نامند
خاقانی گویند رفت شرین بشخون فنا به نقش مشکو و شبستان **مشغول** بالکسر زن و در پیچ و طاق که چراغ درو کنند یعنی
چراغدان قدیل **مشغول** به نام نوای باریدی **مشغول** بالفتح پندیده و ستوده و نقاب داده **مشغول** بالفتح قبل
بضم نام طوطی است که با دام را سوده با شکر میزند و از ترکیب معلوم میشود که **مشغول** هم در آن می اندازند **مشغول** مثل **مشغول**
مقوم است **مشغول** بالفتح و با کاف و او فارسی **مشغول** خورد **مشغول** بالضم **مشغول** خورد و بضم با و او فارسی
نام پنجاه است و نیز نام گوشک مطلق و بعضی حرم پادشاهان است **مشغول** بالفتح مثل **مشغول** مذکور که با گذشت **مشغول**
بضم پنجه مصطرب **مشغول** بود و نیز نام کلی است که او را مشکین و قادار گویند سب آنکه سالها در خراسان میماند و زلف فخری گوید بدین
مشکین تاب داده **مشغول** حشام بضم میم و کسر خای منقوطه شراب که آخر بوی مشک دهد **مشغول** شان بالضم یعنی
کان خوبان **مشغول** بالضم نام طوطی **مشغول** کلان و مثل **مشغول** مذکور است **مشغول** مهره بالضم زمین و نیز

کنایت تنالی زبان است مشکین و فادار بالضم نام کلی است که در خراسان پیدا میشود و فادار باعث دیرپائی او میگردد
 زیرا که نام سال نبرد نازی بیام نماید مشکین مثل بیان مشک زمین که گذشت مشتمری یعنی تیزخاری و شایبی
 مشتمس بالکسر الومی رزد و بفتح اول نیز آمده است مشتمس بالفتح بازی و مزاج و مطایبه مشتموم بالفتح مشک خوشبود
 خالص و عطر و چیزیکه بو میدهد باشد و بو کرده شود مشمش بالفتح تا فته شدن و نیز تازنه زدن و پوست واک کردن و بریدن مشمش
 بالفتح دشمن داشتن مشمش بادل مفهوم و ثانی مفتوح و سکون نون نام فله است و باول ماکور شبانی زده و بکرفون
 کسی باشد بزرگ که چون بر گوشت نیند گوشت کند شود و گرم در آن افتد و از آن نیز گویند مشک بالضم اول مشک
 و معنی را بپزین نیز آمده است سراج الدین حاجی گوید از می هفت چه شود شاه دنک مال رعیت پیر و پیر مشک مشک بالضم
 شد مشککل مثل مشک مذکور مشککلنک بالضم و با کاف فارسی نام فله است سکه گوشت بزرگ سفید که در بند
 اثر اکهار می گویند مششوز بالکسر عا مد یعنی دشار و مشکا ذ جمع آن مششی بالضم و کشید معروف و نام مار دوم رباب
 و در صراج است مشاب و و ثانی مشوار بالکسر نحاس ستور و ان دوال ستور و در کج است برده فروش اما معلوم که نحاس
 همین مشهور را گویند مششوب بفتح بکم و ضم دوم آینه شده مششوز بالکسر مثل مششوز مششوز بالکسر و فتح و او چوب است
 که بان کس غسل را براند و در صراج است بالکسر آلت آبکین گرفتن و بالضم خانه زینور را گویند مششورت بالفتح و ضم شین در
 صلاح کاری اندیشیدن و در فارسی از آن گفاس گویند مششوش بالفتح دشار چه که بدان دست پاک کنند و بالضم
 و کشید و او مفتوح برشان کرده شده و بجز او برشان کنند و نیز بفتح و او شد نام طوائف مششول بالکسر داسا
 خورد یعنی داره خورد مششوم بفتح بکم و ضم دوم ناپاک و شوم مششود بالفتح جای حاضر شدن ملایکان و نیز مردمان و نام
 شهر است مششود بالفتح آنچه بر آن کلاه شوند و زعفران مششوم بالفتح بحر یس و نیز شده از طعام مششی بالفتح رفتن و
 فرزند شدن و بسیار جاری شدن مششاع بالکسر آنکه راز نهان ندارد مششیب بالفتح پر شدن و سفیدن شدن موی
 مشکینه بفتح بکم و سکون روم و فتح یای شد و خواستن و خواست مشکینه و آب و خون بهم آمیخته و امشاج جمع و لطفه
 و آب مردوزن بهم آمیخته مشکینه بفتح بکم و سکون شین پیران جمع مشکینه بالفتح کج کرده و اسوار و محکم کرده شد
 و بالضم و فتح شین و کشید یای مفتوح بنای بلند کرده و کج او کشیده و در آن کرده شده مشکینه مشش بالضم خدا
 وند شورت و اشاره کنند مششیش بالضم اشخوان بر آمده مششیح بضم بکم و فتح دوم و سوم مششود مرد دیر و شجاع
 مششیق بالفتح اسپ لاغر مششیمه بالضم برده که در بچه بیاید در اندرون حکم سلمان گوید که افرید و که پرورد در شب
 بحر زاب پاک و جودی چو لولوی مشور و نیز بچه که از شکم بیرون آید مششیمه عالم بالفتح آسمان و قیل آفتاب مشش بالفتح
 و اندک بکدن مصصای بالفتح ریج کشه شده مصصایات بالضم شیخ را مکتوب کردن مصصایته بالضم مکتوب
 که بادی برسد مصصایه بالضم در کارها جبر کردن و با کسی معارضه کردن در مبر مصصایب بالضم بصحت مصصای
 چپتر بالضم کسی رو بر کارزار کردن و نزدیک نمودن و نزدیک شدن بچیزی مصصای و بالفتح بالای کوه و سر کوه
 مصصای و آه بالضم با کسی مدارا کردن و بر کسی چیزی پوشیدن و با کسی معارضه کردن مصصایه بالضم آوان ستارگان
 و باز رفتن مصصایه بالضم یافتن مصصایه بالضم و با قاف منقوله با هم کردوستی با خلاص داشتن بچندیک
 راست بودن و با کردوستی کردن مصصایه و مصصایه بضم بکم و فتح چند آنکه صد بر آید مصصایه رصه بالضم با کسی رو
 کاری کردن مصصایه رصه بالضم و با صاد جمله بملوان کسی گیر و بالفتح جمع مصصایه رصه بالضم بهدیک کسی گرفتن مصصایه
 بالضم با کسی جبر و معامله کردن مصصایه رصه بالضم از یکدیگر بریدن مصصایه رصه بالضم کسی را بگراست بکاری داشتن

وگردد است معنی را گویند مصاص ص با لضم فالص از هر چیزی و اصل هر چیزی و نام گیاهی است مصاصع با کسر شمشیر زدن و نرم افتادن
مصاف با فتح جای صاف و بالضم و با کسبه صاف کشیدن و بالضم و التشدید استادن گاه بر جنگ مصافاة بالضم
با کسی دوستی پاک داشتن مصافحه بالضم دست بگردد بگردن مصافقه بالضم با کسی در جنگ صاف کشیدن
مصافقه بالضم با کسی نزدیکی نمودن و بخیزی نزدیک شدن مصافق بالفتح جمع مصفک که می آید مصفاح بالفتح خبری است
بدان صلاح چیزی را دهند ضد مفاید مصفاح بالضم با کسی که آتش کردن مصفاح بالضم بدار کردن و آسان گرفتن گاه
مصفاح بالفتح جای ایشان مصفاح بالضم استیکه ترکیب مفاسل او سخت باشد مصفاح بالفتح و تشدید صا و
عمله ای که شیراز پستان شتر و گوسفند بخورد و از گال بخلی نذود مصفاح بالفتح قطعهای استوار و عمارتهاستیکه بجهت دیگر کرده
شود مصفاح بالضم ریشوت دادن مصفاح اوله بالضم با کسی بر بستن و حمله کردن مصفاح بهره بالضم با کسی خویشی کردن
بزن دادن با زن کردن مصفاح بالفتح گاه های ناخوش و حالهای بد مصفاح با کسب چراغ و پیکار که بدان شتر است
با دای بخورد و شتر ماده که صبح خند و چون روز پگاه شود بچرا رود و نام کتابیست در علم نجوم مصفاح صفت و
چهار یعنی روشن کننده هفت کشور و چهار مذهب و این اشارت از جناب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم است مصفوح
بالضم رفتن و گنجه شدن جامه در رنگ کردن شکوفه و گوناگون شدن سایه و در میان شدن و منقطع شدن و در خاک رفتن
مصفحات نام طریقت مصفوح بالفتح همراه کرده شده مصفوح بالضم و الکسبه خبری که در مصفوح در سالها جمع
کرده شود و کتاب خدای است که بر عهد ۱۳۰۰ نازل شده مصفوح عبد بالضم و التشدید معنی عبد یعنی بنده مصفوح بالفتح مکتوب
و جماع کردن مصفوح تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد و دلیل راستی سخن مصفوح بالفتح صا در شکر
و جای بازگشتن و بدر آمدن و کلیمه ازان افعال و صفات اشتقاق کنند بالضم و فتح دال شد و مقدم دست شتر درنده و چون
سخت سینه مصفوح با کسبه بالضم مصفوح بالضم و فتح دال است رفتار و بالضم و کسبه صا و حمله و تشدید دال غیر
منقوطة با و در انده و صدقه رساننده مصفوح و بالفتح اگر در سینه داشته باشد مصفوح بالفتح
سرما مصفوح با کسبه شهر و نام شهریت معروف و حدیثان دو چیز و بالفتح بقیه شتر پستان دو شدن مصفوح کوفه و بصره و
با کسبه صا و حمله و کسبه رای شد و ایستاده بر یک چیز مصفوحات کو پسندید بدتی نذود شد تا شتر بسیار در جمع شود و کوسبند
که پستان او پسندند تا شتر جمع شود مصفوح بالفتح اگر طاقت سران ندارد مصفوح بالکسبه و نیم شتر مصفوح با کسبه
داس مصفوح بالضم روده های آدمی و بالکسبه کوفه و بصره مصفوح بالضم بفرمانده و فریاد رس مصفوح النجا
پناه یعنی قالب یا موم و جای پناه مصفوح بالفتح افکندن و جای افکندن و بالکسبه مرادف مخرج مذکور مصفوح
بالفتح طرح کردن گاه مصفوح بالفتح داسی که بدان غله دروند مصفوح خا و برمی یعنی آفتاب لرزان و وقت غروب و پتر
وقت طلوع مصفوح بالکسبه جنوب مصفوح باشد چنانچه کلک و قد و شیخ و بخران مصفوحی مار با کسبه یعنی بنده است مصفوح
مصفوح بالضم و الکسبه شراب ترش مصفوح بالضم و بالف مقصوره برگزیده و نامیست از نامهای پنج صلح ۲۳
مصفوح نوعی از صمغ است آنچه سفید است صمغ رومی و آنچه سیاه است انرا صمغ بصری گویند مصفوح بالفتح صمغ بصری استوار
دم دار و شمشیر زدن و باب سرد زدن پستان ناقه را و ثناب رفتن و انداختن مادر بچرا و درخشان برق و بخران و پستان
شیراز پستان و رفتن و پشت دادن مصفوح بالضم و فتح عین مصلح شکرش و نام مردیست مصفوح بالفتح جای بر آمدن
بلند مصفوح با کسبه دست برین مصفوح تشدید غایت نگاه در جنگ مصفوح بالضم و التشدید صاف کرده شده
و شراب و صاف مصفوحات با کسبه آنچه آن چیزی را صاف کنند و کفیکه مصفوح با کسبه زرد کوه مصفوح بالکسبه

فصح و بالفتح مصطلح بالکسر التی که باقی کار دره نمیشود و جز آن روشن کننده و بالضم و شد بد قاف روشن کرده شده و زوده به
 مصطلح بالکسر مثل معنی اول مصطلح مذکور مصداک بالکسر قوی و سخت مصطلح بالفتح تراویدن آب از است و کلمه
 زرد آید بجهت مصطلح بالضم و التثنی نمازگاه و نیز لقب نمازگاه شیراز خواهد بود بده ساقی می باقی که در جنبه
 یافت و کنار آب رکنها و کلکت که مصطلح را مصطلحات مردیست و چالاک مصطلح و بالکسر شتر نامه بسیار کرده و
 کتبه مصطلح صلاح کار خند مصطلح صلی صلیوه فرستاده و نماز کننده و اسپیکه در پی اسپ پشین دود مصمت
 بالضم در کتبه باشد و اسپ بکرمک و آکنده میان و خاموش کرده شده مصمم به تشبیه کسرم غمیت و غم بالضم مصمصفا
 کبرئیل تصنیف کننده و بفتح نون کتاب مصصو ابالفتح و المذرن لاغریین مصصو و بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد
 نام خدای تم و صورت کننده و بفتح و او مشد و ورت کرده شده مصصوص بالفتح و الظم طعمی است که با مرغ جوز
 و کوز بچر سازند مصصوح بالفتح و پس رفتن شیر شتر مصصیب بالفتح صواب یافته و صواب کونیده و رسنده ۲
 مصصلته بالضم مکروی که با آدمی رسد یعنی آفت و رنج و غم و اندوه مصصیر بالفتح بجای باز گردیدن و بازگشت و بازگشتن ۳
 مصصف بالفتح کتابان کاه مصصن بالضم و تشدید ضا دمجیو نماندن و بدر آوردن جواحت کسی را و سوغتن سرشته چشم
 و سوغتن از اندوه و بالکسر کیمیه است که در نفی استعمال کند مرادف لا مصصاع بالفتح روان شدن مصصابت بالفتح چنگا کما
 شتر مصصاجه بالضم با کسی بدی و مخالفت کردن مصصاجعه بالضم با کسی سخن مصصا حکم بالضم با چهره خندیده
 مصصا دة بالضم با کسی دشمنی کردن مصصاریب بالکسر غمته که بدان سازانوازند و مرد بسیار زننده مصصا ریه بالضم شمشیر زدن
 و مال بچی و خون برای تجارت که نفع آن بشکرت باشد مصصارع بالضم مشابه و نام بجزی از عروض و نام فعلی که از استقبل
 گویند مصصارع بالضم بجزی شبیه بودن و شریک شدن مصصاره بالضم کسی که زدن رسانیدن و کزند و بالضم آفت و
 و چشم زخم مصصاعف بالضم یکم و فتح چهارم دو چندان کرده شده و افزون کرده شده مصصاعفه بالضم زره که کور و
 با هم یافته باشد و بی دو کردن و افزون نمودن مصصاعغ بفتح میم و ضا د منقوطه آنچه او را میخایند و بالضم ریخته شده در
 و آفریده شده مصصافات بالضم خواننده یکدیگر مصصافرة بالضم با کسی یا بودن مصصامه بالضم نزدیک کسی رفتن
 مصصایین بالفتح معانی در بهای شکران و اسپان و جز آن که هنوز در پشت پدرباشد و چون در حکم مادر آید آنها با فتح گویند
 مصصایات بالضم بجزی مانند شدن و شبیه بودن بجزی مصصایقه بالضم با کسی تنگ فرار گرفتن کار مصصایة
 بالفتح و الظم منافی که در و کواج بزید و بالفتح کرده تان که در خاکت زید مصصیوان بالفتح اکلار شده مصصیح بالفتح خواگام ۲۰
 مصصیحة بالکسر بوضع آفتاب رو که آفتاب بران براید مصصیالک بالکسر زینگیه یا رخند مصصیحه بالفتح اگر بروختند
 مصصیح بالفتح بودن و کشیدن و گرفتن مصصیر بالضم و فتح ضا د بجهت نام پدر قبلی است و زیان کار مصصیراب بالکسر زخمه برآ
 و عود و جز آن و علقه چوب که بدان کبوتران گیرند مصصیرب بالکسر یکم و فتح سوم مرد سخت زننده و بفتح یکم و کسر سوم و با می
 و رفتن و اشوانی که مقدر و باشد و بفتح یکم و کسر سوم زدن و بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد دوشته شده و بالکسر کت زدن
 مصصیرات بالضم و فتح رای مشد دوشته شده مصصیرت بفتح یکم و دوم و سوم مشد کزند رسانیدن و کزند کردن
 و کزند و بالضم و با کاف فارسی آفت و رنج و چشم زخم مصصیرج بالکسر جامه که نه مصصیروب بالفتح زده شده مصصیرض بضم
 در دو مصصیت و سوغتن از مصصیت مصصیر بضم یکم و فتح سوم چهارم و عاثر کستن مصصیرط بالضم لرزنده و آشفته حال
 کتبه مصصع بالفتح فاشیدن مصصعه بالضم کوشش پاره مصصعلل بضم یکم و فتح دوم بنایت گمراه و نام شخصی مصصعار
 بالکسر میدان و اسپ میان بار یک و جائیکه حیوان از او فریه سازند و القدرت که حیوان در آن فریه شود و آن چهل روز

باشد منصف محل با بضم و تشدید نیست و محو شده مضمر بصیرت کم و فتح میوم بینه نشسته مجتهد بالفتح تائب بیکطرف و بان کز و آن
 مصمومون بالفتح منوم مصمومون خطاب یعنی منمومون کلف و گرم مصمومون بالفتح غالبه کبر بر سرورش بالند و آن
 وارو نیست خوشبو و مرکب از بعضی داروهای خوشبو مضموو بضم بجم و فتح دوم و بالبد پیش رفتن و تقدیم کردن مضموور بالضم
 بالضم ترش و زبان کند شدن شیر مضمووع بالفتح خالید و آنچه که اورا بخانید که مضمووف بالفتح کار خوف مضمووک
 بالفتح مردو کام یافته مضعی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و بالضم و بالف مقصوره گذرانیده شده مصصاعع بالکسرت
 ضایع کننده مضمیره بالفتح دوع یا اثر کجرات مضضیض بالفتح سوخته شدن بدر مصصیت مضصیف بالضم همانی کننده
 و نسبت کننده و زیارت کننده و ترسیده و میل دهنده مضضوق بالفتح یا ضا د منقوله جای شک مضط بالفتح و التکید کردن
 چون بد کشیدن ابرو از بگر و خزان مضط بالفتح و القصر نیست مضطابق بالضم خرابم آوردن دو چیز را یک حد و نیم
 کردن با کسی و فراخوردن بر آیدن مضطارعه بالضم یا کسی سخن بر افکندن مضطارک بالفتح جایی بلاک و جابهای انداختن
 مضطارده بالضم یا یکدیگر سکر کردن مضطارقه بالضم توبه تودوختن خیزلرود و بامبر بر افکندن مضطاع بالضم اطاعت
 کرده شده مضطاف بالفتح جایی طواف و گشت گاه مضطال بالکسر امس افکندن کار و بدور دراز کشیدن کار مضطالیه
 بالضم عزیزی از کسی در خواستن مضطالع بالضم بجزئی در نگریستن برای و قوف یافتن بران مضطالعه بالضم فرمان برداری
 کردن مضطاموی بالفتح نلکن با و نوردن و احدان مطولیت مضطایا شتران سواری مضطالیه بالضم یا کسی خوش طبعی
 و مزاج کردن مضطایره بالضم یا پندیدن مضطیح بالفتح جایی سخن مضطیحوخ بالفتح پخته شده مضطیحول بالفتح آنکه عدت پسر
 دارد مضطیحون بالفتح اس کرده شده مضطیر بالفتح باران و لبتاب رفتن سب مضطراف بالکسر شتر ماده که جا بجای حرکت
 و قبل تا که بیکت هر گاه و بچرد مضطراق بالکسر تزیانه مضطران بالکسر حاکم تریایان و قبل حاکم مضطرب بالضم و کز نشانی
 در آند و در عرف سرود گو و در اصطلاح سالکان عبارت از پرورش کامل که از یک نموده و از شک خوش که در حرف و عشق و
 حالات او اینها بد و همه را میوزاند و بمقام نسبی می آرد و خرمین متنی را بر باد میدهد و محو مطلق سازد مضطرب غلک یعنی در
 مضطرب بالفتح جایی انداختن شکار و بچیز که شکار کز نه مضطرب حتم مضربیم و کز خالی است که بیده و متکبر مضطرب و بالکسر نزه کوتا
 کوناه که بدان شکار کند و بالضم و فتح طای مشد و کسر استقیم یک و بتره مضطرب بالضم و الکسر جار و خزا علم و بالفتح
 اسبیکه سرودم او سفید باشد یا سیاه و دیگر اعضا بزنگ دیگر و کز سپیدی که دم او سیاه باشد و اعضایش سفید مضطرب
 بالکسر و سبک بان پیچید و چشم زنده تا و اشود مضطربند بالضم آنکه گوید و نکند مضطرب و بالفتح رانده شده مضطربام بالکسر
 آنکه بیابردم طعام در مضطربان بالکسر بسیار نیزه زنده مضطرب بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر عین طعام و نند مضطربوم
 بالضم خوردنی مضطربون بالفتح طعمه کرده شده و نیزه زده شده مضطرب یعنی تنه نیک کردن در دادن و ام و پس افکندن
 کار مضطراق بالکسر مردی که زمان را بسیار طلاق دهد مضطرب بالفتح جایی جتن و خواسته شده مطالب جمع آن و بضم
 بجم و فتح دوم شد و جوینده و نام مردی که بد حضرت رسول صلعم بود مضطرب بالفتح رفتن و خوردن و مانند چوب تر تا شکسته
 شود و بر آیدن گوکب و خزان و جایی بر آیدن و بالضم و کسر لام و آفتب کننده کسی را و بالضم و تشدید طا واقف شوند و
 اول غزل و شعر را مطلع گویند مضطرب بالضم از بندها کرده شده و بالکسر و فتح لام طلاق داده شده و ضد معنی و بضم
 و سکوطا و کسر لام نام جایی کای که اسپانرا انجام دارند مضطربه بالضم را کرده شده مضطربوب بالفتح خواسته و بسته
 شده و نام مویسی مضطرب بالفتح جایی فادان نظر مضطربه بالکسر آنچه بان نام را پس کنند آنرا در فارسی تفریح گویند
 و در بند بکن مضطربوه بالفتح بنان شان که در وی طعام و آب پنهان کنند و سناک مضطربین آرمید و زمین است و با من

مطهر با لفتح کشیدن و نیت را نیدن سوره سوره مطهر را نیت ثواب رفتن به مطهری با لضم می شود مطهر
 با لفتح جای طهارت و بالضم و کسر با طهارت کننده و بفتح با طهارت کرده شد. مطهرت بضم یکم و فتح تکوین شد و پاک
 کردانیده مطهیب بالضم پاک و خوش و شوکرده شده مطهر بالفتح بارزده مطهیب بضم یکم و فتح دوم حرامیدن و
 این اسم مصدر است مطهیب بالفتح آب غلیظ که در تک حوض و جاه باشد مطهیب بالضم فرمان بردار مطهیب بالفتح
 شتر سواری و مرکب مطه بالفتح و تشدید طانار و شتی و انار کوهی مطه بالکسر دشمنی و بدی کردن مطه بالکسر
 نون جای گمان بردن مطه بهره بالضم و با طای منقوطة با کسی هم پشت بودن و از نون طهارت کردن یعنی زین تشبیه جار میکنند
 مطه بالکسر حوض حرمت اجده او را کفارت چهار لازم آید و آن یک برده آزاد کند یا شصت سکین را طعام دهد و جامه دهد
 پوشیدن مطهروف بالفتح آنچه در طرف گذاشته شود مطهر بضم یکم و فتح دوم و سوم شد و فیروزی داده شد
 مطهنة بالکسر خانه شوی بزرگ مطه بالکسر و تشدید لام و در سایه آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده مطه بضم یکم بفتح
 بفتح میم و کسر لام و با طای منقوطة تاریک مطهروف بالفتح و بسکون طای منقوطة از سخت بازمانده مطه بضم یکم
 بالفتح ستم کرده شده مطه بالکسر و تشدید لام و طای سجمه سایه بان مطه بضم یکم و بفتح و با طای منقوطة گمان برده
 شده مطهنة بالفتح جای گمان بردن مطهر بالفتح جای ظهور و بضم یکم و کسر سوم شد و طهارت کرده شده معنی
 معاف و بالکسر جوی آب که از بندی فرود آید و نیز زوده معافیت بالضم و کسر تا عتاب کننده و بالضم و بفتح تا عتاب
 کرده شده و عتاب بالکسر خشک شدن و خطاب کردن کسی از شرم معافیت شده معاف جزه بالضم کار خود کسی را
 گذاشتن و پیشی گرفتن در کاری و در پیش رفتن کسی چنانکه دیگران باورند معاف جمله بالضم ثابانیدن معاف
 بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت و جای بازداشتن و رفتن در اصطلاح منقوطة اسما و کلی الکی را گویند و اسما
 کلی کوئی را نامند و آمدن ساکت از راه اسما و کلی کوئی بود معاف و اة بالضم با کسی دشمنی کردن و چیزی را پنهان نمودن
 معاف و له بالضم با چیزی برابر آمدن و برابر کردن چیزی معاف و بالفتح جای پناه دادن و جای فرادوخ انار دشتی و بعضی
 سبیل را نیز گویند معاف و الهم بالفتح یعنی اعوذ بالله یعنی پناه جویم من از خدا معاف و اة بالفتح با ذال منقوطة تعویذ معالج
 یا لفتح نردبانها و بر رفتن جا پنهانی بند و اسماها معاف و اة بالضم با یکدیگر دشمنی کردن و دور شدن از چیزی معاف رض
 سخنهای کنایت و پوشیده و غیر صریح معاف رضه بالضم با کسی برابری کردن و از چیزی برکردن معاف رف بالفتح
 آشیایان و روی آدمی که آنچه از روی او پیدا باشد و شایها و دانشها و بالضم ثابیده معاف رگه بالضم کارزار کردن
 و عهد مکر را مالیدن و رنجک معاف رف بالفتح و التشدید عین صاحب بز معاف رف بالفتح و با زای منقوطة با زبها
 معاف و ه بالضم و با زای منقوطة کسی را از چیزی بازداشتن و بر کسی غلبه کردن و بیابان و زمین کاره و فیروزی یافتن کام
 معاف س بالفتح و تشدید عین جمله دلیر و پیش آینه و رنجک معاف سیره بالضم با کسی کار دشوار و سخت گرفتن معاف س
 بالفتح زندگانی کردن و چیزی که بدین زندگانی کند و نیز دنیا را را گویند معاف ش بضم یکم و کسر چهارم با یکدیگر عشت کنند
 و بالفتح گروهها و بفتح یکم و سکون دوم و فتح سوم کرده معاف شران بالضم صاحبان و هفتیان معاف شره
 بالضم با کسی زندگانی کردن معاف صا اة بالضم میفرمانی کردن معاف صی بالفتح و با صاد مطه و بالف مقصوره
 بیزارانها و کنایهها معاف ضده بالضم با کسی یا رو صاحب بودن معاف صنه بالضم و با صاد منقوطة مریکریا
 بدتد گرفتن معاف ط اة بالضم چیزی را با بچی دادن و کسی اعطا کردن معاف طی بالفتح و تخفیف آبی می شود بسیار خنده
 کان معاف اة بالضم ناخوشی و بدی و کسی از شکاری دادن و بخشیدن معاف قرة بالضم هموار نمودن و پیوسته شدن

کامی و ملازم شدن چیزها و با کسی نزد کار رفتن برای اظهار محرومیت و نیکو و حسب معافی با انضمام و بافتن مقصود به عافیت
 داده شده معافیت با انضمام و بجز قاف عقوبت کننده و با انضمام و فتح قاف عقوبت کرده شده معافیت با انضمام
 عقوبت کردن و در پی درآمدن و غنیمت یافتن معافیت با انضمام و با قاف منقوطة با کسی بعقل برابری کردن معاللات
 با انضمام گران خریدن و بر دور انداختن و لذت گردانیدن و بلندی و با کسی معافیت کردن و چیزی در زیر چیزی نهادن معافیت
 با انضمام و با جیم منقوطة در مان کردن معافیت با انضمام با کسی چیزی اشکار کردن معافی با انضمام بزرگ و در با و بلند پها و پها
 و برین گفتار جمیع معاللات است معافیت با کسی خرید و فروخت کردن معافیت با کسی و فتح دال خرید بدان شک را
 بشکند با انضمام و کسر دال کان زرو جواهر و مکان و اصل و مرکز چیز معافیت با انضمام با کسی برابری کردن معافیت
 با انضمام با کسی سینه کردن و با کسی برابری کردن و جدائی نمودن معافیت با انضمام کتبا گیرنده معافیت با انضمام دست
 در کردن کتبا کردن معافی جمع معنی و آن علم معروفست پیش از باب معانی حکیم عنین نیز معافیت با انضمام
 بازگشتن معافیت با انضمام چیزی بحسی دادن در دست کردن ترازو با و پها نمانا معافیت با انضمام عوفی دادن
 معافیت با انضمام و هم عهد معافیت با انضمام با کسی عهد و میثاق کرد معافیت با انضمام زمان کردن معافیت
 با انضمام رست کردن ترازو با و پها نمانا معافیت با انضمام با کسی رنده کانی معافیت با انضمام با کسی رنده
 کانی خوش کردن معافیت با انضمام با کسی به نقد معامله کردن و در روز جزا دیدن معافیت با انضمام با انضمام
 جای گذر و بضم یکم و کسر سوم گذراننده از گذرگاه و بقید کننده خواب معافیت با انضمام پکان معافیت با انضمام
 معافیت با انضمام و زینبایت گرم و هوای برابر بسیار کرده باشد سخت سرد معافیت با انضمام و تشدید را که احتیاج بچیزها داشته
 باشد و روی سوال اندیشته باشد معترف شاسنده حق و قبول کننده آن معترف با انضمام خنک گاه و مبتدیه
 کاف نیکدن معافیت با انضمام چکل زنده و ایاده از گناه و جزان معترف بکرمای فوفانیه آزاد کننده و بفتح تا آزاد کرده
 شده معافیت با انضمام استواری دارنده و نام خلیفه که او را معتمد یا تقدیر بگویند معافیت با انضمام ثناب رفتن و بسوزان معافیت
 شان مادر معافیت با انضمام سرون معافیت با انضمام و عجب اندازنده و خوش آیند معافیت با انضمام معافیت با انضمام
 کون یعنی شب معافیت با انضمام مسیح اجبای مرده با بذا و نزول مانده از آسمان معافیت با انضمام زرنج یعنی کلبای زرد و بر
 کهای زرد طران و شعاع مسیح معافیت با انضمام شتاب کرده شده معافیت با انضمام کرده شده و نیز حرف منقوطة را معافیت بگویند
 و ترکیب بید را معافیت با انضمام و بدان جهت که این ترکیب وضع عربی است امیکویند که این مشت کلمه نام هشت سپر باد شایسته
 معافیت با انضمام تازه و نیز ثناب و حبت رنده و رفتن و ربودن و بفتحین و تشدید دال زنگ کانی سخت و فقیرانه و نام شخصی
 و بضم یکم و کسر دوم آماده کرده شده معافیت با انضمام داد دادن و داوری معافیت با انضمام مثل معافیت با انضمام مذکور معافیت
 با انضمام شکرده شده چیزی اندک معافیت با انضمام با انضمام نیت کرده شده و نایافته شده و نیز کنایت از همین معافیت
 عضو معروف آدمی که طعام در آن قرار گیرد و بضم ثوم معافیت با انضمام انبار با کتبی بسیار معافیت با انضمام شاکت کردن
 سخت برگردن و سیر خوردن معافیت با انضمام یکم و سکون دوم و بفتح ذال منقوطة پرده و پوشش معافیت با انضمام
 و بضم ذال شده منقوطة عذاب کرده شده و بضم یکم و کسر ذال شده عذاب کننده معافیت با انضمام با انضمام و با انضمام
 عذر خواستن معافیت با انضمام افتادن موی و زبیده موی شدن معافیت با انضمام برنده کرده شده معافیت با انضمام با انضمام
 کشاد و نیز خوب حضرت حق نظام چنانکه گویند معافیت با انضمام حضرت موسی بر کوه طوبی بود و معراج اشرف و در اسکان و در خود است
 بر رفتن معافیت با انضمام ترکی و با کتبی تری بر که اگر از خوانند معافیت با انضمام بضم یکم و فتح سوم اعواب داده شده و آشکار

کرده شد. و بضم ع و کسر ر ای محله کلاه را اعراب دینده و بیان کننده و فحش گوینده و بضم ی کم و فتح سیوم شد دعوی کرده شد
 معرزه با نفتح و تشدید ر ای محله کلاه و امر فتح و کرده معرجه با نفتح و انگه نزدیکان و محل بر آمدن معرجه کران فلک
 غایب و تارکان معر و شاه با نفتح بنا کرده شده با و بکنند بر داشته شده با و بخت کرده شده با معروض
 با نفتح جای پیدا شدن و عرض کردن چیزی و با لکسر جامه کرده رادان جلوه دهند و عرض کنند بر خردار و بجزیر که پیش آمد چنانچه
 گویند که فلان در معرض بلاک است یعنی بنزلی بلاک معترف با نضم و کسر ر ای مشدده شائنده و تکریم کننده و
 بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده معترف به نفتح شائخ و دانشاکی نمودن معترف با نفتح خاک کا و تشبیه
 کاف یکیدن معترف با نفتح جای انبوهی لشکر و عرب معروض با نفتح عرض کرده شده معروض با نفتح
 شناخته شده و نیز خواجه معروف کرخی معترسی بفتحین و بارای کسور شد و نام شاعر عربی معرجه با نضم و فتح
 جنگجوی و بدخوی معترف بفتحین سخت شدن زمین و جزان و چیزی درشت و زمین سخت معترال با لکسر و کربون
 و کول و احق و آنکه از مردم کنار گیرند و از زبونی خود و از اهل نماز دور باشد بیخاست و مردی نیز معترف بضم یکم و فتح
 دوم و کسر سیوم شد و جدا کننده و بضم یکم و سکون دوم و فتح سیوم جدا کرده شده معترف بضم یکم و فتح سیوم
 بیل که بان زمین را بکاوند معترال با نفتح دوری و دور کرده شده و دور شدن گاه و جدا شدن گاه معترف
 با نضم و تشدید زای کسور عنایت خوان و نادان و آنچه ادای آن واجب باشد و با نضم و نفتح عربین چیزی و گرفتار
 دوستی کسی معترف و هم با نضم و بازای منقوطه تنوید فروش معترسی بضم یکم و کسر دوم و سیوم شد و نام شاعر
 که با و ج سنجود معترس با نفتح و تشدید بین محله جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن معترف با نضم و
 کسر کاف لشکر کش و لشکرگاه معشار با لکسر ده یک معترس با نفتح ده کرده مردم که با هم زنده گانی کنند معترس
 با نفتح رک و بی دریم بچیدن چنانکه با بدر آید و کام خوردن نهادن بر راه رفتن مانند پای بسته معترف بضم یکم و
 کسر سیوم دختر یکد او را آقا ز بلوغ و حیض باشد معصرات با نضم ابر یا نیکه نزدیک بیاریدن شود معترف بضم
 یکم و دوم و چهارم رنگ سرخ معروف که در هند کسب گویند معترف و هم با نفتح بکنانه معصیت با نفتح پنهانی کردن
 معترس بفتح یکم و سکون دوم و بفتحین خشنماک شدن و سخت خشم گرفتن و دشوار آمدن چیزی بر کسی معترس با لکسر
 بازو بند و با نضم و تشدید ضا و مفتوح جامه که بالای علم دارند و اشتراک بر بازوی او دایع کرده باشد معترس با نفتح
 فرو بسته معضلات مشد معترف با لکسر جای رگت بر بنج از دست معطر با نفتح کشدن و بفتحین ریخته شدن
 نوی اندام مرد معطر با لکسر و المدمر بسیار رنگش و با نضم و الف معصوره بخشیده شده معطر از زن و مرد بسیار
 عطر زننده معطر با نضم خوشبو کرده شده معطس با نفتح و کسر ط و فتح آن بینی معطل با نضم و با طامی معترس
 مشد و پکار مانده و فرو گذاشته و کار سخت و فرو بسته معطوف با نفتح میل کرده شده چنانکه گویند عنان بپیر
 معطوف نمایند و در اصطلاح سخویان کلمه که بر کلمه سابق عطف کرده باشد چنانکه گوید زید و عمر معطوف کردن
 عنان با نفتح بچیدن عنان معطلی با نضم عطا دینده و بالف معصوره بخشیده شده معطیر با لکسر زن و مرد بسیار
 عطر سوخته معطیم با نضم و نفتح بزرگتر چیزی و بهترین چیزی و تشدید طامی بجهت بزرگ داشته شده معترس با نفتح دور شدن و
 گوشه دراز بیابان معطاه بضم یکم و دوم و کسر سیوم مشد و فرشتگان روز و شب که از عتب یکدیگر آیند و از بی آینه گان
 معقد با نفتح جای بستن و پیوند دادن و با نضم و فتح کاف مشد بسیار بسته شده معترف با لکسر زمین که شیب آسپ ریش کند
 معقول با نفتح در با حق و در راج است معنی غرور و نیز آنچه بقضنا عقل باشد گویند که این معقول است معرب بفتح یکم و

و سکون دوم و این نخستین و مالیدن و دور و دور از انداختن و بفتح کیم و کسر دوم و این نخستین کار معکول بالضم و اول معکول
 بالفتح باز داشته شده معکول بالفتح و بدی انگیزه معتل بالفتح زبون و قاب یکشدن و غیر آن کثیرا رفتن و مشتاب
 کردن در کار و بنا کردن و فاسد کردن معکول یعنی بر تری و بلند معتل ق با کسر آنچه آن چیزی در آید زنده و در جل و در معلاق
 بر دهن خصوصیت و کثیر و معکول بالکسر نام گویند معتل یعنی بضم کیم و فتح دوم و سوم شد و در آنچه و عاشق شد
 معتل زن بالفتح و الضم و باللام مفتوح شد و طایفه است از بازگران که سر زبر و پابالا نموده آید و شوند و نوعی از کبوتران
 معتل بالضم و کسر لام شد و سلب گویند و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده و سلب گفته شده معکول بالفتح نشانه
 چیزی و بالضم جامه علم دارد و بالضم و کسر لام شد و آموزنده و بفتح لام آموخته شده و سکت شکاری که آنرا آداب شکار را می خوانند
 معکول اسماء بالضم و باللام شد و مفتوح حضرت آدم معتل و قل و قلاب در که آن در راه بند معتل
 بالفتح چاکری و علت یافته و علت گرفته شده و این کلمه بر زبانهای شایع و مستعمل است و در کلام عرب نیامد و بجای آن اصل
 استعمال کنند معکول هم بالفتح و یافته و داشته شده و در فارسی معنی چیزی و در و دیوار و مستعمل است معکول معنی بالفتح و او را
 فارسی داشته شده و معنی درم و چیزی نیز آمده است معتل بالضم و بالف مقصوره بلند گردانیده شده معکول بالضم مکان پوشیده
 و در اصطلاح آنکه کلامی که بوجه صحیح ال باشد اسمی از آن سبب برین ریزد و یا و چنانچه پند طبع سلیم باشد معکول کج اول و بفتح
 سوم عمارت و در عرف آنکه صاحب و قوف باشد در طرح احداث عمارت معکول بفتح هر دو سیم گریخت معکول بفتح هر دو
 سیم زنی که مال خود بکسی دهد و نیز معکول هم گویند که می باشد ابو نصر در ضایع آورد معکول بالفتح او از آنش و با کثرت شجاعان
 در جنگ و نیز در سختی گریختن معکول بالفتح آنکه دایم با کس باشد و غالب بود معکول بالفتح آبادن کرده شده معکول
 عمر و لیسیت بالفتح یعنی شیراز و از شیخ واحدی محقق است که پادشاهی بود که شیراز آبادان کرده او است و در آخر و او سبب
 آن بنویسند تا فرق بود با عمر معکول بالضم و بالف مقصوره پوشیده کرده شده و کور کرده معکول بالفتح روان شدن آب
 و اندک آسان و نام در لیسیت گریخت معکول ریح رسانیده شده و یا غایت کرد شده معکول بالضم روان شدن گاه
 آب رود خانه معکول بالضم چیزی آینه معکول بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار معکول بالکسر کلیدان معنی
 بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ فحیده شود و بالفتح و بالف مقصوره جای قصد کردن و بالف مقصوره شد تری و
 آرزوی جماع نداشته باشد و بضم کیم و فتح دوم و کسر سوم شد و غایت کننده و ریح رسانیده معکول بالفتح خرمای ترسیده
 معکول بالکسری دهنده معکول بالفتح و ضم صین سب و خرو باد نیز و بالضم و فتح و او و کشیدیم کج و نار است
 معکول بالضم و کسر او شد و لغوی فروش معکول بکسر فتح و او جامه کنده و بکسر و او درش معکول بالفتح و درش
 معکول بالکسر کلید آینه که آن شک است شکافند و بضم کیم و فتح دوم و سوم شد در کرده شده و در صراح یعنی باری تخت
 و نیز باری کرده شده بکسی و بکسی یا زناده معکول نام شکر است از گریان و بالفتح اندک و آسان و نام شخصی که جوان مرد
 بود در عرب و در فرهنگ است نام یکی از گریان که او را من زیده گویند معکول بالفتح باری کردن معکول بالفتح
 عمده و منزل و ماوی مردم و رفتن و سیر کردن و برودی بودن چیزی و تازه و ترومازک و دویده و هست و چالاک شایب
 و بفتح و تشدید ال نام مردی از جداد حضرت رسول صدم و گوشت زبانه و جای پای سوار و بالضم و کسر صین آمده گفته
 و بفتح صین آمده شده معکول و بالفتح دیده و داشته و ساخته و فر کرده شده معکول بالکسری همانند و اندازه پاستی گرفتن
 و سیم و آلت راست گرفتن ترازو معکول بالضم باز کرده اند و نام باری است معکول بالفتح آینه بزم با سومی و
 و شیر بز و یا شکر گویند و پنهان داشتن پاره چیزی و شیر و شنیدن از پنهان و نیز مثل معاش مذکور است که با کد شکر

معیشت با فتح زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند معیشت با فتح مصاحبت و همراه بودن با کسی معیشت با فتح دور
 و عمیق و زرق و معیشت با فتح شخصی که بسیار عالی دارد و با فتح عاجز گردانیدن معیشت با فتح آب روان و چاه و با فتح بار
 دهند و بضم کیم و فتح سیوم شد و فعل کا و و تعین کرده شد معیشت با فتح عیب گرد شده صریح با فتح ژرف عمودا که بنا
 عمیق گویند و رودخانه خصوصاً و با فتح شش پر شود و طایفه از می فرموده آمد افسوس کنان معیشت با فتح فروش گفت پیدار
 شوای رهبر و خواب آلود و باول کس و مختلف معیشت با فتح دارو نمیت و آن پوست پنخ درخت انار صحرانی
 است معنی و رة ترک قود تم لاینا و صغیرة و لا کپرة معنی با فتح غار کبک و کوه باشد و نیز جای خار و با فتح سوراخ
 معنی و رة شد معنی که با فتح با محبوب بازی کردن و سخن گفتن و عشق بازی کردن و با زمان و با هم غزل گفتن ۲
 معنی ضرب لغت و کبر معنی عیبناک معنی ضربه با فتح کسی خشم گرفتن معنی با فتح و الضم کوی عمیق
 که در زمین افتد معنی کلیمه نسی دنیا و قابل بشر معنی با کس کوی پن یک در یک سال دو بار زاید معنی که
 با فتح کسی غلبه کردن معنی کلمه با فتح در غلط افکندن معنی با فتح مرکب یکبار در آب فرو بردن معنی
 بوقت هم زمیندار و نجبان زمین و بی معنی پارسی است و معنی چهار عنصر و نیز در پنج معنی است و شهر دار که شهر بار نیز گویندش ۲
 معنی با فتح خانه و مقامهای مردم معنی با فتح از یکدیگر غایب شدن و بحضور و برابر سخن گفتن معنی با فتح
 یعنی کبیر بچه که اگر ایشان شراب میفروشد و است بر اینهم را نیز میگویند و در اصطلاح سالکان پیر کامل و مرشد کامل و مجتهد
 را نیز گویند و با فتح کل صریح معنی با فتح زبان رسیده معنی ط با فتح و سکون زمین منقوله خشم کبرنده معنی
 بضم کیم و فتح چهارم آنجا که جای غسل و آبیکه آن خیزی نموند و نیز شراب معنی بضم کیم و فتح سنوم و چهارم غنیمت شمرده شده
 و غنیمت گرفته شده معنی با فتح عیب ناک کردن و بی آبرو کردن کسی یا مالیکدن دارد و چنانچند آن و آب زدن کسی را
 الی در این معنی باشد و با کس کسی کبرنده و اندازنده کسی معنی با کس و کس و خود را می معنی با فتح بشارت رفتن معنی
 با فتح معنی معنی با فتح و کسر رای همه جای فرو رفتن آفتاب که آن معنی با فتح جمع و بضم سیم و سکون زمین منقوله
 و کسر را اسپیکه سفیدی بگیم آور سیده باشد معنی با فتح و بارای کسور نام شربت در خالص و نیز نام ولی معروف و
 فاضل صاحب دیوان و نوعی از شمشیر معنی با فتح و بارای منقوح شد و معنی نام جامه است منقش و نیز علتی است
 که پارا کرد و با فتح و کسر رای شده با فنده آن جامه معنی بضم سیم و سکون زمین منقوله و کسر رای جای سنگ است
 معنی با کس کبر معنی و با فتح فریفته شد معنی با فتح آب نازه و آب باران معنی مردان یعنی مرغالی
 و در و سر و اذن سعدی گوید سفر با برد و چلق خود بدید معنی کردن با فتح سخن گفتن و سرودن سرانیدن معنی حرام
 معنی است که عسائرا معنی خوانند معنی در سر کردن یعنی خاموش شدن نظامی گوید بخار شه معنی از کتم بخت
 کسان معنی در کتم معنی طبرزد و بطبر خون شست این معنی است از سخن را معنی این است که رنگ و خاصیت
 اولب اصل شکت و قبل طبرزد سرخ است و طبرزد گرم و خشک دارد و طبرزد گرم و تر است ضد آن معنی کلمه کتاب از بزرگ
 در استخوان باشد معنی با برد یعنی سراخالی کرد معنی با فتح و بازای موقوف یعنی سراخالی کن معنی با برد ۲
 درختی است در کوهستان معنی نام طوائف معنی با فتح و با فتح منقوله در در کران روده و نیز زدن معنی
 سرای معنی دنیا معنی با فتح و کسر سیم جای شدن مرده معنی با فتح شسته شده معنی شوش است
 ضد خالص و کلمه رتبه معنی با فتح و بالف مقصود پوشانیده شده معنی با فتح و بصا و غیر منقوله بضم
 گرفته شده معنی با فتح درخت شاخ دار معنی با فتح خشم گرفته شد معنی ۲

با فتح کشیدن چیزی و کشیدن گان و بجز آن معجز با کسب و کسب در چاک بر سر نهند و آنرا از آهین تیار سازند معجزه با فتح امر زید
 معجزه با فتح امر زید شده و با لضم صانع که مانند عمل شرمین از چوب درخت روان شود و اندک بوی بد دارد معجزه
 با لضم میخانه معقل بفتحین در شکم ستور از علف یا خاک خوردن و بدر آمدن شکم ستور بفتح یکم و کسر دوم سخن صنی کردن
 و بد گفتن کسی پیش کسی را پیش کسی و بگفتن در فارسی قومی اندر زشت خلقت و بی رحم و کینه کش معجزه با کسب کوی که با
 او چوگان بازی کنند معجزه با فتح مثل معلاق فضل در که آن در راه بندند معجزه با لضم و بالا در فتوح شد
 درشت کرده شده معلق با کسب و نضد که در قمار فرض کند معلاق مثل معلاق مذکور کسب کوله
 با فتح بند کرده شده معجزه با فتح معجز بفتح بر دویم زین با مون و زین سخت که با مان را قبول کند و زین
 سخت معال و با لضم و الفتح فار معجز بضم بر دویم و لفتح اول آمده شده معجزه با فتح سخت نموده شده معجزه
 با فتح اندوهناک گردانیده شده و فرو پوشانیده شده معجزه با اول و ثانی معجزه کوله چیزی دریم و معجزه
 معجزه با اول و ثانی معجزه کوهی باشد که در زیر پوست برسد و درد نکند و چون بجا حرکت کند معجزه
 با فتح مال و چیزیکه از کفار بجز و فارت متانیده شود معجزه بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و سرود کوی و با فتح و
 با الف مقصوده منزل و مقام معجون با فتح شهرت بکرمان معجزه با فتح و لضم خانه کبندی معجزه
 بفتح یکم و کسر دوم کشتی کبرنگ و لضم یکم و فتح دوم که است که آنرا باران انداخته باشد و با لضم فریادرس معجزه بضم
 یکم و فتح دوم شد درین هنگام معجزه با لضم نام دخی است خار دار معجزه با لضم چیزی آغاز کردن و با لضم
 در باز کشودن و با لضم کز دحا که آمدن معجزه با لضم جمع معجزه که می آید و نام کتابت در احادیث معجزه
 با لضم مختصر معجزات یعنی ناگاه رسیدن موت معجزه با لضم ناگاه گرفتن موت معجزه با کسب فخر و نماز کردن
 در نزدیکی و نیز برابری در سفر معجزات با لضم کسی را و یا خوردن از اسیری باز خریدن معجزه با لضم با کسب نبوت
 کاری کردن معجزه با لضم جدا شدن دو شریک از یکدیگر معجزه با لضم پیش دستی کردن معجزه
 یعنی تارک سر معجزات با لضم کسی جدا شدن معجزه با لضم جای رستگاری و جای هلاکت معجزات با لضم دارا
 و نزع کردن و الفتح با مان و عای رسدن و عای رسدن و فروزی معجزه با لضم و بازاری معجزه با لضم و بیابان
 معجزه با لضم پیدا و جای جدا شدن معجزه با لضم از هر یک جدا شدن معجزه با لضم و باضا و منقوله با
 چه یک برابری کردن در فضل و نیز معجزه با لضم زره معجزه با لضم باغین معجزه با لضم بودن معجزه با لضم جامع
 کردن معجزه با لضم نیاز و نعمت پروردون معجزه با لضم با کسب کثورت کردن و کاری و با کسب سخن گفتن معجزه
 با لضم ایگان معجزه با کسب کلید معجزه با لضم کلید و با لضم خزانه معجزه با لضم معجزه با لضم معجزه
 بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و گفته اند که معقول با لضم بافته و پیچیده شده معقول با لضم در گفته اند که شده و آیت
 و سوزانیده شده و در شر و بلا افادون و دیوانه شدن معجزه بضم یکم و نامی کسور فتوی دهند و با لضم و با الف مقصود
 فتوی داده شده معجزه با لضم جای نازش و معجزه با لضم کسی معارضه کردن و فخر و بزرگی معجزه با لضم
 کز معجزه با لضم بسیار شادی کننده معجزه با لضم کسب معجزه با لضم کسب معجزه با لضم کسب معجزه با لضم کسب معجزه
 و نهند و داروی مقوی دل معجزه با قوت یعنی غری که با قوت و مراد و زرسخ و دیگر ادویه در آن کرده باشد
 برای قوت باه و تقویت دل و ماخ معجزه بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و جدا و جدا و گفته و لضم یکم و سکون دوم
 و فتح سوم جدا و اگر شده معجزه با لضم جای نشاندن نهال معجزه با لضم آنچه باشد خواب و رخت و آن